بعون صناع مکین و مکان بفضل خلاق زمین و آسمان

کتاب لاجواب تصنیف طبع لطیف شیرین زبان سحر بیان عالی ہمتی اعنی
راجہ پیاری لال الفتی سرورق جریدۂ والا فکرتی المشتہر بہ مثنوی

نیرنگ تقدیر

۱۸۶۸۲

مرتبہ و مہذبہ سخنور بلند نظر درۃ التاج عالی فطرتی کنور سکھراج بہادر
رحمتی خلف الصدق کنور ہیرا لال ضمیر و نبیرۂ مصنف مسبوق التحریر

در مطبع فیض منبع نامی گرامی محمدی عظیم آباد طبع شد

مثنوی نیرنگ تقدیر

از چکیدهٔ کلک گوهربار لآلی نثار سرامد زبان دانان جناب
راجه پیارے لعل الفتی دهلوی یکے از بزرگان عظام سکنهٔ پٹنه بانتیان
جناب ذی جاه دُر کنور سکھراج صاحب بهادر رئیس و مینوسپل کمشنر پٹنه بود
چنانچه از حسنات مستعار جناب راجه صاحب موصوف نسخهٔ نیرنگ تقدیر
در دفتر فیض مظهر جناب کنور صاحب محتشم الیه داشته بود آنرا کنور صاحب بهادر
براه عالی همتی و نیز بمقتضای مصلحت و پسند خاص و عام نیرنگ تقدیر
که فی الواقع نسخهٔ عدیم النظیر است در مطبع محمدی پٹنه بر کاغذ عمده
و نفیس برای اشاعت طبع کنانیده مقبول جهان و جهانیان گردید
حق سبحانه تعالی کنور صاحب موصوف را تا یوم القیام سلامت با حشمت دارد

فقط

وبرادران و خردان مندرج نیست باین نظر نبذی از حال بقیهٔ بزرگان و برادران
این مخلص و بطور خود رنگ تحریر میدهد و آن اینست که راجه بیاری لعل الفتی دهلوی
جد امجدم یک فرزند مسمی بکنور سیر الال ضمیر تخلص داشت که از شرح علوم و فنون
آن قبله معظم خامه مقطوع اللسان قاصر و عاجز است گذشته در سنه ۱۲۵۰ یکهزار و
دو صد و پنجاه هجری رزق بخش گلزار کاشی عدم شدند و از جناب قبله کنور سیر العل ضمیر مرحوم
هفت فرزند نرینه بوجود آمدند اما بمقتضای مشیت ایزدی هنگام رحلت چهار فرزند اولین
کنور راج بهادر دومین کنور باج بهادر سیومین کنور برج راج بهادر چارمین کنور سکهراج بهادر گذاشته
در سنه ۱۲۵۹ یکهزار و دو صد و پنجاه و نه هجری داغ غم و الم بدل ما فرزندان عزیز نهاده ازین
دار فنا رونق افروز قصر پاک بقا شدند. ازان بعد آن سه برادر بزرگ برادران والد جان
بجان آفرین سپردند کنور باج بهادر والد بزرگوار راقم که مدح و توصیف علوم و فنون
همه ایشان از دائره تحریر بیرون از احاطه تقریر افزون است رساله در علم قوافی مسمی
محیط القوافی که ان شاء الله تعالی بحکم اینکه کل امر مرهون باوقاتها. وقت وقوع صحت
بمطالب طبع خواهد آمد تالیف فرموده یادگار زمانه گذشته ازین پیر ستایش گاه صوری
پیر ستایش گاه معنوی داغ غم خود را بر دل این کلفت زده نهاده رحلت فرمودند. المختصر
جمله این دودمان یکی بعد دیگرے سایهٔ عاطفت از سر این هجران دیده کشیدند

بسم الله الرحمن الرحیم

پس از حمد خدای سخن آفرینیکه دیباچه کلام ستایش اوست جل جلاله + و نعت حضرت خاتم النبیین که
عنوان سخن بنا یش او صلوٰة الله علیه + بنده کنور سکهراج دهابها متخلص به جستی نبیره راجه
پیارے لعل الفتی دهلوی بخدمت ناظرین باتوقیر + و شایقین این مثنوی بی نظیر مسمیٰ به
نیرنگ تقدیر چنان ملتمس است که مختصر احوال دودمان این ننگ خاندان که جناب جنت
مکان سید وزیر علی قبله عبرتی عظیم آبادی غفر الله ذنوبه در رفع درجات نسخه
اعجاز محبت مولفه خود ترقیم فرموده اند آن احوال حرف بحرف بعد زینت عبارت
درین اوراق مسطور است + از آن حال خاندانم بخوبی واضح خواهد شد + مگر در آن حال
مختصر رقم فرموده جناب سید وزیر علی قبله مرحوم اکثر حال و نام و نشان چند بزرگان

بجز گریه نه کارے • الغرض چندے بدین نمط بگذشت آخرکار بزرگان
و احباب از برای تزویج دگر در انواع اندرز و پند بر بودی من صحرانورد وحشت زده و
هامون پیمای کلفت و آشفتگی گشادند و بنوع بنوع حکایات زنگ اندوده کلفت از دل
این ناصبور شکیب بعده بهزار شفقت و محبت و جوشش بزرگانه پیش آمدند •
خصوصاً جناب رام جی بکینه باشی که بخانه‌دان جد امجدم بقید حیات بودند و بعنایت
جوشش بزرگانه بحال این راقم اندوه دیده بیفرمودند این بزرگ نیز در
سنه ۱۲۷۱ فصلی بابو سری کشن صاحب سلمه خلف ارشد خود را گذاشته بعالم بقا
رحلت فرمودند • و بابو سری کشن صاحب سه پسران یکے مسمی به لاله جی کشن معروف
به لاله پنا لعل دویم لاله پریا لعل سیوم لاله راده کشن زاد الله اعمارهم و
علمهم بفضل خدا تا ایندم موجود و سلامت دارند الحاصل همان جناب رام جی بکینه
باشی دیگر شادی این هم آغوش عروس تنهائی را بموضع اسیاری پرگنه بهنگا
باحقیقی همشیره لاله کنهیا تهه پرشاد صاحب و لاله اجودهیا پرشاد صاحب پسران
لاله کنهیا لعل بکینه باشی بزرگ برادر بابو بنسی لعل بکینه باشی و جناب بابو جهند لعل
صاحب و جناب بابو بندا پرشاد صاحب و جناب بابو شیو چرن لعل صاحب قوم
کایسته ماتهر که زمینداران کلان ضلع دربهنگه اند تجویز و منتج فرموده بسلک

واین پرورش یافته و اوقات بسر برده ظل بزرگان و تلخی و شیرینی تا چشیده
زمان را تنها گذاشته یکان یکان گرم رو منزل ملک بقا شدند سه هزار حیف که انها
درین جهان خراب + مرا بهجر سپردند و خود روان گشتند + بعد ازان بتقضای الهی مستقل
خانه ام بپا ... ۱۲۷۶ فصلی از اجل زمره خانونان پیکنهٹه باشیان شد + و در
خاندان ... که روشن تر از ماهتاب و درخشان تر از آفتاب بوده است بحز
این راقم اوراق و یک فرزند جگر پیوند از محل اولی مسمی بکنور ... راج ...
که عزیز تر از دل و جان و نور نظر بزرگان بود کسی دیگر باقی نماند ازانجاکه نصیب این
کافت نصیب از دست مانه غیر از الم و رنج مفارقت بزرگان و عزیزان نبوده بمقتضای
مشیت ایزدی و شومی بخت آن نونهال سروستان ارجمندی هم با نجیبان هفتده
سالگی نهاده بحلیه علم عربی و فارسی و سنسکرت و انگریزی خود را آراسته و پیرایه رود
تحسین و آفرین هم عصر شده در عین عنفوان شباب در ۱۲۷۶ فصلی ازین سرای
جهان فانی رخت سفر بربسته مدرس تعلیمگاه عالم جاویدانی شد بیت
چه گویم از غم آن نور عینم + چه رو داد بمن اندوه و ماتم + چه گویم بلبل
بخواب بودم + بسان ماهی بی آب بودم + به آه و زاریم عمری سر آمد +
خیالش جان و دل را نشتر آمد + نه دل را صبر نی جان را قرارے + شمار روز

زیب تحریر می باید

عبارت سبب تالیف که در حال این راقم اوراق است

امّا بعد شیفته دل بنده سر بزانوی حسرت گذاشته و از سخن سنجی خود جز تیره بختی
خطی نبرداشته سید وزیر علی عبرتی چنین بر زبان خامه می سپارد که روزی از سر
خیال من عابر بزم سخن سنجان در آمد که جادو اثر نسخهٔ یوسف زلیخای جامی
که فسانه ایست بس هوش ربا و حکایتی ست خیلی شورش افزا به نثر دل آویز
در آورم و همین پیشکش عالی دودمان خجسته اختر کنور سکهراج بهادر رئیس آنریری
مجسٹریٹ و میونسپل کمشنر شهر پٹنه دام دولته سازم که سپهر آزادی را خورشید است
تابان و جویبار گلستان بلند خیالی را سرو است خرامان و شبستان دودمان
جناب استادم راجه پیاری لعل الفتی را از فروغ بیشماری و آرمستان امید
قدرشناسم کنور بیهاری لعل ضمیر را از چمن چمن تازه بهاری بخمید اوصاف آن
نیک فر زبان بیانم بس قاصر بیت جوانی بارخ خندان تر از گل و غزلخوان
محبت همچو بلبل تا در عرصهٔ جهان از من شوریده سر مسودهٔ اوراق و از ان
سخن فهم جوان بخت یگانهٔ آفاق عمده لنشای وطرفه یادگاری ماند چنانچه بر نوی
خیال نارسا در همان اوان مسرت توامان که سنه ۱۲۸۳ یکهزار و دوصد و هشتاد

ازدواج کشیدند واین همه صاحبان ممدوحین از خانوادهٔ لاله رحمن لعل
لاله جهمن لعل بکنهیه باشیان اند ازانجا که خلاق عالم ومصور بنی آدم ازین ثانی محل
یک پسر بخت جگر برخوردار اقبال آثار کنور بهگوت پرشاد ویک دختر نیک اختر
عطا فرموده شکر این نعمت عظمی اگر بهزار زبان توانم ادا نمی شود بقول
استادی بیت از من بے تو ومی فراز نتوانم کرد ۔ احسان ترا شمار نتوانم کرد
گر بر تن من زبان شود هر سر مو ۔ یک شکر توازهزار نتوانم کرد ۔ اکنون
که آغاز سال سنه ۱۲۹۹ هجری نبوی صلعم است برخوردار سعادت آثار نور نظر لخت جگر
عصای پیری ذوالنوائی ثمر شجر حلاوت زندگانی بلند اقبال نیک سیرت حمیده
خصال چراغ دودمان راجه پیارے لعل نام خدا کنور بهگوت پرشاد که از
دل پدر شاد وکنار مادر آباد بعمر شش سالگی رسید اطال الله حیاته ودولته
واقباله وعلمه بیت خدا را شکر هردم بر زبان باد ۔ لب احسان لطفش
در بیان باد ۔

حالا عبارت سبب تالیف وخاتمه کتاب اعجاز محبت که در حال این
راقم اوراق وخاندان این راقم اوراق ریخته خامهٔ درفشان استادی
جناب سید ذبیر علی عبرتی عظیم آبادی جنت نشین است بتفصیل

اعجاز طرازی و سحر آفرینیها در داده + اگر غلط نکنم + هر ورقش خلد آسا زینت
کده ایست + همه تن زینت سرشت + و هر صفحه اش ارم کاشانه ایست غیرت نقاشات
هشت بهشت + میرسد که سر خامه سحر کار را از بهر ادای شکر ایزدی و دگر فرق نیاز را از
جبهه سای آستان کبریائیش بردارم + ازینکه در عرصه عالم تا از یوسف و زلیخا حکایتی
و داستانی است + از من جسته عبارت عنبری و از جان اهلیت کنور سکهراج بهادر
نیز برنگ نسخه جامی یادگاری و نشانی بماند + چون جمازه آرزوی دل مهر منزل
بمنزل رسیده خوش خوش مهر خموشی برلب زده آید که

بیت

بحمد الله که بر رغم زمانه + بپایان آمد این دلکش فسانه

اکنون میخواهم که نبذے از حال خجسته اشتمال جناب فیضمآب استادی مکرمی کان
والا فطرتی راجه پیاری‌لعل متخلص الفتی دهلوی اسکنه الله بحبوحة الجنان در
خاتمه رنگ تسوید دهم + اعنی اسم عظامی آن رونق بخش محفل سخندانی راجه
پیاری‌لعل است خلف ارشد رای برگزیده خصال رای سکهن لعل قوم کا
ماتهر با اختیارات چند بعطای خلعت رای ممتاز بوده عامل پرگنات زینت
و غیره گشته خود آن جان بلاغت راجه ممدوح نشو و نما یافته شهر عظیم آباد +
اصل بزرگانش موضع سکندره من مضافات شاه جهان آباد دار السلطنت

وسنه از هجرت نبوی بوده آن کارنامه حسن و عشق را بطرزیکه مطالعه کنند گانش
را برخ در کلفت نکشاید + بل دل و دیده تماشائیان فرحت افزاید + بصد اندیشه تا بها
بعبارت روان تر از آب حیوان + و مضامین شگفته تر از گل وریحان + با تحقیقها
تمام طراز نثر داده مسمی به اعجاز محبتش ساختم + تو گوی نادره بنای محبت گل
بلبل و شمع و پروانه نهادم چشم که صبح نفسان معانی رس و نکته رسان صبح
نفس + دم معاینه اش عیوبش را بذیل کریمانه بپوشند + و بطعن و تعزین این نابلد
کوچه سخن نخروشند بلکه ببیت بقدر وسع در اصلاح کوشند + و گر اصلاح
نتواند خموشند ۞

عبارت نا تمه اعجاز محبت و رحال خاندان این راقم اوراق

حالا مصدقه جای آن دارد که رهین فراوان منت موج خیزی گهر فروش طبع محیط
جوش خود نیس گردم + که به نیروی خامه سحر کار این رعنا صحیفه نظر فروز را طراز
اختتام دادم + تو گوی تازه بنائی معانی آفرینیها نهادم + وه چه رعنا صحیفه
[illegible] و منکشش یوسفی جلوه معانی هائے تازه عیان + و بهر خم و پیچش
[illegible] ے غمزه مضمون نو چشم تبان آسانهان + هر ریحانی حرو فش
[illegible] بان جهان رعنائے برکشاده + و هر شکن سطورش دامن دلکشی کنعان

نے سواد بندہ عبرت از بدو آوان مشغلہ درس تدریس راجہ ممدوح شرف
بشاگردی آن کامل العیار یافتم + از نظم و نثر برجستہ آن وحید روزگار چہ
شرح دہم + ہر دو چون بیت ابروی مہوشان بے بدل و نزد مذاق شناسان
فضل و کمال مسلّم آخر بسیاری از تصانیف عالیہ نظم و نثر در عرصہ جہان یادگار
گذاشتہ در سنہ ۱۲۵۰ یکہزار و دو صد و پنجاہ ہجری بست و ششم ماہ صفر روز پنجشنبہ
رخت کش کاشی عدم شد بیت صد حیف کہ آن شمع شبستان سخن رفت
قندیل منیر سرایوان سخن رفت + رنگ از رخ ریحان معانی شدہ پران
تا آن گل سیراب گلستان سخن رفت + گرامی فرزندی داشت سراپا جوہر کنور
ہیرا لعل متخلص بہ ضمیر در سایہ عاطفت تعلیم پدر بزرگوار خویش جمیع علم ہند
وجہ مع بدیع و معانی و از جملہ علوم عربی و فارسی حظی وافر بردہ و از علوم
انگریزی و سنسکرت و بنگلہ قدرت کاملہ بہم رسانیدہ یگانہ دہر برآمد آرے
مصرعہ ہمچنین مرد خدا کم آفرید + بیشتر اوقات در تعلیم و تربیت
و اصلاح نظم و نثر براہ ما کوتہ سوادان چراغ صد رنگ نکتہ آموزی می افروخت
طبع لطیفش بس مناظرہ دوست افتادہ بود آخر ازین اشغال خجستہ روئی
دل برتافتہ ہمہ تن بہ آزادہ وضعی و نفس بیاد حق شماردی در سنہ ۱۲۵۹

دہلی جملہ عالی دستگاهان بن دودمان بخدمات دفاتر سلطانی ممتاز
بوده + آخر بزمانیکه مستر آرچ بالڈ سیٹن صاحب بهادر رزیڈنٹ شاهجهان آباد
دهلی ازحضور شاه جمجاه حضرت ابو المظفر معین الدین محمد اکبر بادشاه غازی
سرفراز شدند راجه موصوف را نیز باخود همراه برده بخدمات دیوانی رزیڈنسی
ازحضور شاه عالم بادشاه غازی سرفراز بهابخشانید باز در همان
زمان که ضلع هریانه وغیره بجان فشانی وعرق ریزی راجه بهاری لعل ممدوح بدخل سرکار
درآمد سبب خوشنودی لنڈ رزیڈنٹ محتشم الیه بیش از بیش گردید + بوساطت لی لٹم
محتشم الیه بخطاب راجگی وبعطای خلعت شاهانه ازحضور شاه فلک جاه عز امتیاز اندوخت
سالے چند بدین حشمت واحترام گذارده آشوب بدچشم پیدا ساخته باز از دهلی رخت
اقامت بشهر عظیم آباد انداخته تا حیات خود بیافتن مبلغ یکهزار پانصد سی و
شش روپیه سالانه پنشن از سرکار کمپنی بهادر مشرف ماند و بشغل درس وتدریس
اوقات می گذرانند شاه بخشش حسین چشتی منشی هریانه بخشی
ودیگر مذاق شناسان بفیض تعلیم راجه ممدوح استاد نظم پردازی ونثر نگاری محسود
زمانه ورشک بیگانه گشتند + واز تصنیف وتالیف شاه بخشش حسین
چشتی چند کتاب بملاحظه درآمده مختصر توصیفش هم پایانے وانتهائے نگیرد + من

حال جناب خان صاحب قبله دام ظله و بزرگان جناب خان صاحب ممدوح

اگرچه از وقت حیات جد امجد خود از شرافت و نجابت جناب خان صاحب
موصوف واقف هستم لیکن اکنون از دیدن مواهیر و عبارت العبد محضر شرافت
جناب خان صاحب که بتقریب تعین شادی سید عبد العلی عرف سید جان بن
سید قاسم علی عرف سید میر خان همشیره زاده خود ساکن قصبه [illegible] حسب
طلب جناب شاه الفت حسین خلف الصدق جناب شاه اظهر حسین مرحوم ساکن
موضع سوہیگلہ بطور اسم نویسی نوشته بودند که بران محضر مهر و العبد جناب راجه
بھوپ سنگه بهادر و العبد جناب کنور راج بهادر برادر کلان و العبد
[illegible] معاینه مهر و العبد جناب نواب جعفر حسن خان بن
مهدی علیخان صاحب و جناب نواب یوسف علیخان صاحب و جناب خواجه محمد کاظم خان
و جناب لطف علیخان ساکن محلهٔ خواجه کلان و جناب سرفراز حسین خان
و جناب میر اصغر علی ساکن خواجه کلان و امة الفاطمه بیگم بنت جناب
نواب رضی الدین محمد خان و مواهیر و عبارت العبد دیگر عمائد و
وسائی این شهر عظیم آباد و نیز از دیدن نوشته مهری و العبدی جناب

بهزار و دو صد و پنجاه و هفت سوم رجب بسیارے از نسخ تالیفات و تصنیفات خود یادگار عرصهٔ عالم گذاشته رهپیمائے خلد برین گشت

بیت

از قالب این دهر چو آن سحبان سخن رفت	صد چشمهٔ خونابه ز چشمان سخن رفت
جاری شده اشک سیه از دیدهٔ خامه	تا آن گل خندان گلستان سخن رفت

چون از نگارش حال خود و عبارت اعجاز محبت

خامه بر دست ستم بدل بگذشت که برخے از حال جناب استادی محمد علیخان صاحب قبله و کعبه مدظله العالی متخلص به جبرئیل عظیم آبادی و بزرگان ایشان بر طرازم الحق که جناب جامع الفضائل ممدوح فیض‌پای مدرسه درس و تدریس جناب جد امجدم هستند و از وقت حیات جد امجد تا ایندم جناب صاحب قبله را گاہے از خود جدا نکرده ام و جناب ممدوح هم مفارقت ما بر خود گوارا نمی فرمایند چنانکه باید شاید با شفقت استادانه و محبت بزرگانه پیش می آیند چنانچه تقریظ این نخبهٔ خامهٔ سحر نگار و کلک گهر بار آن نخبت نثر نویسان عصر در مثنوی زیب تحریر یافته است پس اندرین حالت اگر چند فقرهٔ تقریظ تقریظیکه از فکر آن همای اوج بلند خیالی و عندلیب گلستان شیرین مقالی است رنگ تحریر دهم مے سزد۔

خامهٔ فصاحت بار و کلک بلاغت نگار جناب
محمد علیخان صاحب حیرتی که محسود نثر نویسان
عصر اند بعد ازین تحریر تحسین برات ازمن سکهراج بهادر
رحمتی نوشته می شود + سبحان الله + چه خوش وقتے ست و
خورم روزگارے + که تقریظ این مثنوی نیرنگ تقدیر مصنفه
راجه پیاری لعل الفتی دهلوی مجدد امجدم + ریختهٔ خامه جادو نگار و
قلم فصاحت بار جناب استادی محمد علیخان صاحب قبله حیرتی
عظیم آبادی جلوه افروز نظر گردید سوگند بعنبر فشان گیسو سلسلهٔ عنایت
و محبتش این دل گداخته و جان باخته سخن را بکمال بزرگانه جوششش ممنون
فرمود + و حسن دل آویز تحریر تقریظش + چون چهرهٔ پری رخان دم معاینه
محو نظارگی نمود + اگر این خوشه چین خرمن منش اقتش غلط نکند + بسر یوسف
گلگون پیرهن تعریر بلاغت خیزش که بشرح آن قوت ناطقه طغرای معرکه
سخن آزما سرمه در گلو + و بعنبرین زلف غنچه دهن لیلی‌های تحریر فصاحت خیزش
که از بهر تحریر همچو رنگین عبارت دلنشین ظهوری را باقیست بدل آرزو +
شیرین مضامین هوش ربایش همچو مضامین داستان حسن و عشق فرهاد و شیرین

شاهزاده مرزا محمد رئیس بخت عرف مرزا محمد زبیر الدین بن مرزا
محمد دارا بخت ولیعهد بهادر بن حضرت ابو المظفر سراج الدین
محمد بهادر شاه بادشاه غازی بن حضرت معین الدین اکبر
شاه بادشاه بن حضرت شاه عالم بادشاه غازی از نسل تیمور
شاه بادشاه و از العبد سید محمد مرزا دهلوی کما حقه بدریافت در آمده
و بتحقیق پیوست که جناب خانصاحب لطفا و بزرگان جدی جناب خانصاحب لطفا ممدوح از
قوم افغانان یوسف زئی ساکنان و جاگیرداران قدیم شاهجهان آباد بودند در
عهد مرزا خجسته اختر حضرت محمد شاه بادشاه غازی ظل الله بعهدهٔ افسری
افواج و دیگر خدمات شایستهٔ شاهی معمور و سرفراز بوده اند و بزرگان جد مادری
جناب خانصاحب لطفا از قوم سادات رضوی ساکنان اکبرآباد بودند بذریعهٔ عهدهٔ اتالیقی
شاهزادگان و دیگر خدمات پسندیده بعطای جاگیر بعلاقهٔ پرگنهٔ غیاثپور سرفراز
و ممتاز بوده سر عزت و افتخار برافراخته اند + و جناب خانصاحب لطفا موصوف بذات
خاص نیز بحلیهٔ خلق و محبت و طریقهٔ شرفا آراسته + و بزیور نثر نویسی و
نظم گوئی و خوش نویسی پیراسته اند +

چند فقره تقریظ نطقیکه ریخته

کلام را بعالم چون مہ و خورشید روشن کند · چو آب بحر کن سرد مرزان طبع و ارم را
بشیرین نعت و صفات مصطفی او و آل و اصحاب اش · بکن تنگ شکر از رحمت عام دہانم را

ای کلک گہر سلک ای قلم شیرین رقم + بپای تعظیم سا نگاه دار + و نیاز
را بسجدہ شکر بر مصلای لوح ادب بگذار + و در رشک افزای شاخ نخل طور
و غیرت فرمای شعاع خورشید پر نور شو + ای صفحہ قرطاس چون سفیدہ
صبح روز سعید عید پر ضیا + ای مداد سواد مشکین طرۂ عروس شب
قدر را رشک افزا + ای دوات غیرت ماه مبین + ای تار سطر رشک
تار نگاه حور عین شو + کہ حمد و سپاس مالک ارض و سما + و خالق لوح و قلم
تسطیر + و نعت و ثنای احمد مجتبی محمد مصطفی صاحب تاج و المعراج
و البراق و العلم تحریر میکنم آغاز حمد آسمان آسمان جمیع و انجم انجم
سپاس بنام اطہر عشق اموزی سزا است + تعالی شانہ و عم نوالہ +
کہ دل زلیخا را بنور شمع عشق یوسف مصری برافروخت + و بشعلہ آتش
محبت لیلی رشتہ جان قیس ہنری بسوخت + میان دو دل باختگان
کیفیت دل باختگی و شیفتگی گل و بلبل داد + و بدل و دجان سوختگان
نسبت سوز و گداز شمع و پروانہ نہاد + اگر چلیپای زلف و غزالہ مویان

دلفریب + ونمکین مطالب شورافزایش چون مطالب فسانهٔ لیلی مجنون غارتگر
متاع شکیب + بیغایله ریب همه صفحه‌اش کشمیر بهار قرین + رشک نگار
خانهٔ چین + سیه سطورش پیچیده تر از زلف عنبرین + شنجرفی عبارات
پیشانی سطورش انامل حنابستهٔ دست گلرخان نازنین + یا بن خوبی
لب مهوشان جادوفرین + آفتابی دایره نشان نقطهٔ نگین تر از گلهای
چمنستان نوبهار + یا محسوس حلقه طوق قمری شمشاد ... نگر فی نقطه
فاصل مصرعه اش یا قوتی رنگ شفقه درمیان ... ابر ...
خورشید رخسار + به تحسین و آفرین قدرت بیچه ...
عاشق مزاجان شیرین کلام را دل و جان شیدا + ... طبع هر جا ...
نیرنگ تقدیر رسیده را خواهش طبع بپا باده

تقریظ از ابر نیسان گهربار فکر فصاحت نشار جناب استادی محمد علیخان صاحب قبله و کعبه مدظله العالی متخلص به حیرتی عظیم آبادی

بسم الله الرحمن الرحیم

الهی نطق عیسی دم عطا فرما زبانم را · اثر چون نغمهٔ داود ده لحن بیانم را

رخ تابان اوست + و مسوده سواد شام ابد سواد گیسوی عنبرفشان او
رخ نور آگینش آئینه نورنمای نور جهان آفرین + خط تابان جبینش شرح
تفسیر قرآن مبین + آفتاب قدرت رب کریم + نوربخش کرسی و عرش عظیم
وجود با جودش سبب بنای زمین و آسمان و آفتاب و ماهتاب و جن و بشر
و ملایک مقربین + و نور رخ مطهرش باعث وجود بهشت و دوزخ و ارواح
اولیا اصفیا شهدا پیغمبران و مرسلان پیشین + حسن مطلع دیوان
نبوت + شاه بیت قصیدهٔ رسالت + خاک حرم شریفش مس دل
مسلمان را کیمیا + گرد نعلین لطیفش عین ایمان را توتیا + و دین مبینش
شب تاریک کفر و ضلالت را مشعل + هدایت متینش آئینه دلها را مصقل
از ابر رحمتش خار عصیان گلزار + از سحاب شفاعتش چمن خاطر امتان
همیشه بهار + در عالمیکه لسان فهم و خرد ملاء اعلی به بیان ثنای
بی پایان آن معلم عقل کل معترف بقصورست + زبان انسان ضعیف البنیان
ابجد خوان دبستان هیچمدانی را چه یارا که بشرح نعت و ثنای بی
انتهایش حرفی بر زبان آرد + پس دریا دریا گوهر شاهوار صلوات
طیبات و گلستان گلستان گل تحیات زاکیات بر آستان ملایک دربان

از پی پای عاشقان سلسل زنجیریست + آراسته دست نشاط گوناگون قدرت او + وگر دلکش ابروی مه‌جبینان از بهر قتل دل دادگان هلالی شمشیریست ساخته ید جدا و بوقلمون صنعت او + اگر در حسینان حسن هست + ذره‌ایست از آفتاب وحدت او + وگر در دل عاشقان عشق هست نقطه ایست از دفتر جذبهٔ حکمت او + در حسن حسینان آن نگارنگ جلوهٔ قدرت بمود حسن آفرین + که از دریافت ماهیتش عاجز است عقل ملایک مقربین + حسن آفرین هم حسن را مرغوب و حسینان را محبوب دارد بیت

یوسف عطا کرد حسن صبیح + باحمد عطا کرد حسن ملیح + المختصر حسن ختم شد بر ذات بابرکات خاتم النبیین محبوب رب العالمین که خود حسن آفرین احسن الخالقین عاشق و معشوقش رحمة للعالمین شمس العارفین است بیت

لمعهٔ نور نبی نور خود است | لمعهٔ پرنور از وی کی جدا ست

آغاز نعت

دریا دریا نعت و موج موج ثنا باسم انور جهان افروز بهجت صلوٰة الله علیه و آله و اصحابه اجمعین + که مطلع نور صبح ازل نور

این شکل بیوفائی معشوقان هویداست و در مدّ بسم الله صورت
طول شب فراق عاشقان پیدا + کاغذ در صفا چون یوسفی حسن سراپا
نور + مسلسل سطور سراسر همچو عنبرین طرهٔ حور + مطلع این حسن مطلع دیوان
لطافت حسن بتان + و مقطع این مقطع قصیده کیفیت عشق عاشقان +
پر شور در لطافت و عزمت چون بیت المعمور + سپیدی فصل میان
مصرعه بیت کشاده همچو رویها نور + قافیه رنگین از گل رخسار گلرخان بافته
ترد ردیف با توافق بطرز عاشق و معشوق دوش بدوش بیکدگر + همه
گلزار مضامین گوناگونش فرحت تراوت بخشش دلهاے بابان سخن
رنگارنگ گلدسته بندش مضامین اشعار بوقلمونش عطر فرسوده
ماهران فن + بیاض بین السطور آئینه حلبی ست بدرجه مجلی که دران صور
معنی هر شعر بجای خود صاف عیان + یا مرآتے چینی است بدرجه مصفی که
دران هر شکل داستان مثنوی ظاهر است نے بیان + یا در دل شب راه
نور صبح است نمایان + یا بین تاریکی نهرے است روان از آب حیوان
مداد از دود شعله چراغ آفتاب + صمغش از جوهر نسیم خوش آب
سیاهی روشنائی بخش مردمک دیده و دل عابدان روشن درون

آن محبوب خدا سید الانبیا + راحت العاشقین مراد المشتاقین
صاحب قاب قوسین جد الحسن والحسین نثار باد + اما بعد
چون من خوش اد اشیرین حور طلعت نکته دانی را جان باخته کوه کن
وزہر آلود خنجر غمزہ محبوب سیہ میانی را شہید گلگون کفن + شمع
شبستان انجمن فصحا را جان سوختہ پروانہ + گل چمنستان بلغا را بلبل
شیدا و دیوانہ بزم ناظمان و ناثران را پا انداز نشین بندہ محمد علی حیرت
کمترین چون سید انم کہ عندلیب خامہ ام درخور حوصلہ زمزمہ پیرائے احمد ایزدی
و لایق نغمہ سرائے نعت محمدی نیست + با این نظر بجائے سطرے چند
بجا بندی پنجہ عروس تقریظ این مثنوی دلفریب می پردازم + این مثنوی
بے نظیر دلپذیر مقبول ہر برنا و پیر مسمی بہ نیرنگ تقدیر کہ ریختہ
خامہ فصاحت و بلاغت بار + و کلک جواہر نگار + مقدمة الجیش معرکہ
نازک خیالان [illegible] پیرا آہنگ قافلہ نغز مقالان + ناظم بلند خیال صاحب
افکار نادر نکتہ سنجان سحر نگار + اختر شناس فلک سخندانی + سراج
انجمن خوش بیانی + عالم زبان ہندی و دری دہلوی جناب راجہ
پیارے لعل الفتی دہلوی است اگر غلط نکنم دربائے بسم اللہ

چه یارا که بمدح آن صاحب افکار نازک خیال دم زند + و بوصف کلام ان
خوش تلاش رنگین مقال حرفے نگارد نظم بهر جنبش زبان قلم گشت کند
در سپهر فلک را بحیرت نشاند + کلامش بر ان در بیضا نثار + ازان شد
بملک سخن تاجدار + الحاصل از توجه دلی و شغف قلبی لعل ندا بدخشان
امارت و عالی نسبی گوهر نایاب عدن ریاست و والا حسبی + مطلع آفتاب حشمت
و شوکت + موج زن قلزم سخاوت و دولت + زنگ زدای آینه خلق و مروت
جوهر شمشیر صولت و شجاعت + رئیس نامی + امیر گرامی + شانه کش عنبرین
گیسوے شاهد سخن دانی + غازه آراے رنگین رخسار ابکار معانی + بلند پرواز همای
اوج فصاحت + خوش نوا بلبل شاخسار بلاغت + باده گسار میخانه خوش بیانی + صید
افگن غزال صحرای نکته دانی + ناقوس زن صنم خانه نازک خیالی +
قشقه کش جبهه جادو مقالی + ناظم رنگین خیال + ناثر شیرین مقال + بحر
عالی خاندانی + و عم الامجد الاودودمانی راے بهادر جناب کنور سکهراج
بهادر متخلص بحسرتی عظیم آبادی دامت دولته و اقباله + ارشد خلف
افصح الفصحا + ابلغ البلغا + فلک علوم و فنون را مهر منیر جناب کنور
هیرا لعل متخلص به ضمیر و نبیره مصنف مثنوی + که شیرینی شیرین نظمش

اب وتابش از آب وتاب سواد گیسوی حور شب قدر افزون + جدول
سیاه چون نودمیدهٔ خط سمن رنگ رخسارهٔ نوخطان جلوه گر + جدول
سرخ همچو خط شنجرف مغرق حور طلعت عروسان خون کن جگر + خط مستر
چون رگهای مجنون بر صفحهٔ اوراق صفاعیان + رشتهٔ جان لیلی لسان تار
نگاه از نظر مردم دران نهان + هر شعر چون ابروی پری پیکران دل وزبان
شمشیر بست در نظر ناظمان متین وخوش مقال + معنی باریک هر لفظش از موی
میان نازنینان باریک تر است در نگاه ناظران باریک بین ونازک
خیال + هر لفظش صدفی است پر از گوهر درخشان معنی بهر معنی فهمان + با
حقه الیست معمور از تابان جواهر سخندانی سخن سنجان + حسین حروف الفاظش
برنگ حسن رخ حسینان رنگین ادا بهر دل مرغوب + دو دامن پاکیزه اش
چو دامن پاک پاکدامنان پاک از عیوب + نظارهٔ حسن نقاطش مردمک
دیده خال رخ حور طلعتان حیران + و بر خوبی آن مشک دانه نافهٔ آهوان
ختن قربان + نوبهار گلزار مضامین گوناگونش فرحت و تراوت بخش دلهای
ارباب سخن + زنگارنگ گلدسته بندش مضامین شاهسوار قلمونش معطر فرمای
دماغ ماهران فن + قلم کند زبان من خوشه چین خرمن ارباب سخن را

المختصر درین موسم بهار که گلزار خلیل هر سو آشکار و نمودار است
و بلبل بگلستان بر منابر شاخ بمضمون بهشت مرغ دا لحن داودی خطبه خوان
حمد ایزدی • و گل بوستان بر تخت چمن بهزار زبان بمضمون شفیع الوری در
بهار نغمه سرائی قصیدهٔ نعت محمدی • و درین ایام فرحت خیز مسرت انگیز
وقت دل آویز که از هر طرف باد نوروزی عطر بیز است • و نسیم عنبر
شمیم چون مشکین طرهٔ آهو چشمان دماغ جهانیان را معطر فرما • و انواع انواع
اسباب شادی و شادمانی هر رگ دل زندانیان را • چون دل ناظمان در نظم
گوئی در جوش • و چون خاطر ناثران به نثر طرازی بخروش • و از
هجرت نبوی صلواة الله علیه سنه ۱۲۹۸ هجری است بمحله گهاٹ خواجه کلان
متحلات شهر پٹنه عظیم آباد بمطبع محمدی با صحت تمام و نظافت ما لا کلام به
اهتمام میر اصغر علی و میر فضل کریم مهتممان مالکان مطبع بحلیهٔ طبع محلی گردید
چشم از ماهران فن چنان دارم که اگر از من محمد علیخان حسینی عظیم آبادی
که از کوچهٔ پر خم و پیچ سخن و سخندانی محض نابلد است سهو یا خطائی
درین تقریظ رفته باشد آهو گیری ابکار نه بر نهند • بلکه شیر مردان را
بخامهٔ اصلاحش رونق دگر بخشند بیت غلام همت آن عارفان با کرم

ازذوق ناطقان شیرین زبان لذت قند سمرقندی و ذائقهٔ نبات مصری
فراموش فرمود + و نمکینی سخن نمکین شان چون شیرهٔ لیمون دندان ناثران نمکین
بیان ترش نمود + از افراط گهرباری نیسان جود و سخاوتش کشتی مراد فقرا
در آب گوهر روان + و در شاهراه بذل و نوازش شب و روز خوان نعمای شعرا
دوان + گلهای گلشن بخششش بکمال شگفته و لی زر بکف از بهر صاحب حسب
کمال + و در زیر سایهٔ شجر عنایت عامش بی برگ و بی نوا باغ باغ
نهال + آن شاعر صاحب افکار در این عصر شعر و شاعری را بمشاعرهٔ خود
چنان عروج بخشید + که زمین شعر برتبهٔ آسمان رسید + و از افضال
ایزد ذو الجلال از عرصهٔ شهر ده سال است عهدهٔ کمشنری شهر پتنه
را از اجلاس آن عادل رونق ست تازه + و از وقت جناب سی لی
مٹکاف صاحب بهادر دام اقباله کمشنر [illegible] و محسن [illegible]
کلاس که از سرکار فیض آثار انگلشیه حاصل نموده شده است
بی اندازه + وقت اجلاس بحکم میونسپل کمشنری [illegible] برابر
دادخواهان را بحقش داد رسان چون عادل نوشیروان
در آیین و قانون الی طاق + و در عدل و انصاف شهرهٔ آفاق

شور انگیز + سوادش دیده دوربینان مرصد سخن را توتیا ئیست + و
بیاضش صبح دولت معنی را سپیده ای + قلمش ہمصر برخامہ فردوسی و نظامی
رقمش ہمرنگ نگار فیضی و جامی + الفاظش درست معانیش چسپت + ذہن
رسلے باید + تا بہ نیروی ناخن فکرت عقدہاے نکات باریکش وانماید
وصاحب دلے زیبد تا بدستیاری صفاے باطن از چہرہ رموز معنیہالیش پردہ
برکشاید + سوگند بریشہ بندی سدرہ و طوبی کہ آرایندہ این روش کہ
خیابان چمن حسن لعبتان چین و فرخار سبت گلبنے نہ رویانیدہ + تا آب کوثر
معنی و شیرینی سلسبیل بلاغت طراوت نشو و نما بہ آن نرسانیدہ + و قسم
با فروزندہ مہر و ماہ کہ جوہرے این کان کہ آبروی صد بحر و کالست نگینہا پخیدہ
تا بسنگ و زنگ عقیق یمن بیان و لعل بدخشان فصاحت جلاے
نور و ضیا نہ بخشیدہ + سبحان اللہ زہے ناظمے کہ دقیقہ از مراعات
شاعری فرونگذاشتہ + ماشاء اللہ خہے شاعرے کہ نکتہ از محسنات
سخنوری برنداشتہ مثنوی طوطی قلمے جنان طبیعت + جادو
رقمے مسیح طینت + درفن ادب فرید دوران + چون صائب و
عنصری سخندان + گنجینہ فضل و مخزن علم + دریاے کمال و معدن حلم

کہ یک ثواب جو بینند صد خطا بخشند ؏

تقریظ ریختۂ قلم اعجاز کار و خامۂ سحر نگار کلیم زمان فردوسی دوران بدیع بیان شیرین زبان شمع طور سخنوری خلیل کعبۂ فصاحت گستری عابد مقبول بارگاہ رب مشرقین و مغربین جناب حکیم سید احمد حسین متخلص بصوفی دامت عنایتکم

بلند پرواز طایر فکرت بالغ نظران ہنوز بخیال رسائی اوج کنہ ذات جل و علی در آشیانۂ ارادت بال ہمت نکشودہ کہ شاہین تحیر از جا بنشیں در ربودہ + کلت العیون بانوار جلالہ + و ارواح طیبہ و نفوس قدسیہ ملایک و مرسلان تا آنکہ از خمیر مایۂ نور ذات خاتم انبیا بخشش اند و ختہ بچہرہ وجود امکان افروختہ صلواۃ اللہ علیہ و آلہ + اما بعد خذف جبین مسلک نقادان گوہر سنج و زلہ ربائے خوان نقادان شکر گنج نو نیاز دبستان روشن سوادی احمد حسین صوفی عظیم آبادی کہ از جادۂ بادہ گوئی و ہرزہ سرائی بر کنار با و بزبان راست گفتار و خامۂ راستی رفتار میگوید کہ مثنوی نیرنگ تقدیر چکیدۂ کلک گوہر بار لآلی نثار سر آمد زبان دانان جناب راجہ پیارے لعل الفتی دہلوی کہ کانیست جوہر خیز و بہارستانیست

به آبادی ظهور سر بر آورده

قطعات ریختهٔ خامهٔ دربار کلک جواهر نگار صدر نشین بزم سخن وسخنوری محاوره دان فارسی و دری امیر با و قار ئینـ نامدار جناب سید مرتضی المتخلص به رشید

بشد طبع نیرنگ تقدیر و جستم ∗ ز طبع گهر سنج سالش به ابجد
بگفتا بحذف مکرر بر آید ∗ نه و ز اغرا کلام مجدد

سنه ۱۲۹۸ ہجری

ولہ

بادہ نوشان محبت تشنه اند ∗ جرعه ساقی ز جام عشق خیز
قاصد از لیلائے نجد طبع شوخ ∗ میدهد اینک پیام عشق خیز
نغمه ساز بزم عشاق سخن ∗ می سراید از مقام عشق خیز
وز نے کلک این صدا آید رشید ∗ ای زهی طبع و کلام عشق خیز

سنه ۱۲۹۸ ہجری

قطعه از افکار ناظم شیرین گفتار ناثر جادو نگار جناب اسمعیل خان خسب شاگرد جناب منشی امداد حسین صغیر فرخ آبادی

چو شد این مثنوی مطبوع ملکت ∗ صدای از دل اشگفته آمد

بگذاشت بدہر یادگارے / دُرہاے یتیم آبدارے

آورد برون ذخیرهٔ او / یعنی که کنور نبیرهٔ او

سکھراج بہادر سخنور / دانای رموز نکته پرور

فیاض و ہنرشناس ہرکس / ذی قدر و تونگر و سخن رس

برخواند برین آن فسانه / رنگین نقشی طرب ترانه

نازم بر منت نوازشش لب و زبان این مقام شناس که بنغمات دل آویزش سامع صوفی را پرطرب گردانید + و بنقوش اثر خیزش نفس مستمع را مضطرب + فرزند ارجمند نام آور خاندان فخر دودمان ہما لست که گذشتگان از طبع زادگان ایشان نتیجه حیات جاوید بخشید + و در میان اقران و اماثل کالشمس بین النجوم درخشید + و ازانکه این دولت اختصاص از عمرے در حجاب متواری بود + و از تہیهٔ اسباب عاری + و در حالت منتظره افتاده + و چشم بسوی علت غائی نہاده + پس حالا که سنه ۱۲۹۸ یکہزار و دوصد و نود و ہشت است دست ہمت جناب کنور صاحب زاده قدر و عاشش آئینه رگ ابر کرم گشوده و برای طبع مثنوی مسبوق الذکر حکم فرمود زہے بخت آن دولت که بیاوری اینچنین بختیار کامگار ازدولت نه

جناب سید امیر جان صاحب متخلص به فرقتی سرکار جناب نواب سید لطف علیخان صاحب رئیس اعظم عظیم آباد

به نقد جان بگیر این نسخهٔ دلکش بیانی را	اگر در نظم از جناب الفتی نکته بین است این
ز رنگین معنی و لفظ نگارینی چمن رشکی	یکی گلدستهٔ خرم بهار و دل نشین است این
ز ترتیب سلیس بندش لفظ فصاحت را	نگو گنجینهٔ حسن عبارات متین است این
بیا منشی اگر رخسار خوبان در صفا گویم	سطورش را توان گفتن که زلف عنبرین است این
شکستم بهر سال طبع چون با خیال او نگه	چکید از خامه ام افسانهٔ سحرآفرین است این

سنه ۱۲۹۰ هجری

قطعات رشحهٔ خامهٔ طوبی نژاد + سرمه کش دیدهٔ پرناز سخنوری نمازه بند رنگین رخسار فصاحت گستری همای بلند پرواز اوج نازک خیالی + خوش نوا عندلیب گلزار شیرین مقالی + ناظم صائب افکار ناثر سحر نگار + عالی خاندان + والا دودمان نجیب الطرفین جناب سید حامد حسین المتخلص به نکهت عظیم آبادی

ثنا گردم بصد تقریر و تحریر	بسیم طبع این نیرنگ تقدیر

سنه ۱۲۹۸ ہجری

قطعه رشحه خامه منشی عطارد رقم طوبی قلم هنگامه آرای بزم اعجاز کلامی رشک ده نظم و نثر جامی و نظامی جناب منشی اننت رام متخلص به الفت شاگرد جناب منشی حشمت علی صاحب متخلص به حشمت

این مثنوی لطیف دلکش	مطبوع چو شد بلطف بیحد
از دل پی سن طبع آن جستم	در صوری و معنوی بصد کد
سرور شد و بگفت الفت	در هشت و نود هزار و دو صد

سنه ۱۲۹۸ ہجری

قطعه از بلند [illegible] نکته دانی
نغمه بند [illegible] شیرین بیانی
جناب سید علی [illegible] جناب سید جان
صاحب عظیم آبادی [illegible] ولدا و برادرزاده
صدرنشین انجمن سخن و سخن [illegible] دان فارسی دری

بعون معین مطلق و فیض توفیق خدای بر حق

۱۲۸۲ھ

نیرنگ تقدیر

در مطبع محمدی عظیم آباد رونق طبع یافت

کنون طبع گردید نظمی متینی — پی شایقان سخن باد فرّه
فصاحت بود مستعارش بعالم — به نظمی کسی این عنبلا ندیده
معانیش مرغوب طبع سخندان — مضامین آن جمله شسته رسته
بلیغی بود ناظم این لآلی — که در عهد خود بود فرد و یگانه
سفینه شاعران انتیش تخلص — مهاراج عهد و رئیس زمانه
کنون رحمتی همه هوش و فرهنگ — که ویرا بود یادگار و نبیره
به نکهت ز افراط لطف و نوازش — نموده پی سال طبعش اشاره
سروشی چه خوش مصرعی کرد القا — چه نیرنگ تقدیر مطبوع عمده

ولهٔ سنه ۱۲۹۸ هجری

چه خوش مثنوی است نیرنگ تقدیر — که هر حرف بر جای خود چست موضوع
کنون طبع گردید و تاریخ گفتم — که نیرنگ تقدیر مطبوع مطبوع

ناخن بجگر هلال از تو
بازند بخویشتن کواکب
از دلو طلوع ماه کردی
در سینهٔ خاک از تو صد خار
هم لاله ز آتش تو داغست
سروست ز سبزه بر مصلّی
جای نماز ۱۲
در مهر تو سرو پای در گل
گل ار چه بسوخت جان بلبل
بمعنی هر چند ۱۲
قمری چو بسرو گشت دلشاد
هر خار ز روی صد نیایش
هر گل ز تو چاک در گریبان
هر دانه ز تو بسینه چاک
آبله چاک ۱۲
هر خوشه همه زبان و انگشت

خواهندهٔ هر کمال از تو
شطرنج محبت تو غایب
مه در خط هاله راه کردی
وز هر بن موی خار گلزار
در دامن دشت و در چراغست
مشغول اقامت و تولّی
محبت ۱۲
وز عشق تو لاله داغ بر دل
خون در جگر از تو غنچهٔ گل
یاد گل تست سرو آزاد
بر نوک زبان گل ستایش
سنبل بهوای تو پریشان
سر کرد برون ز دامن خاک
تسبیح هزار دانه در مشت

بسم الله الرحمن الرحیم

بیمار غمت نجوم افلاک | افتاده بطاق چشم ادراک
نه چرخ بکنه تو ز آغاز | سرگشته چو گوی در تک و تاز
خورشید بآن تجلی و نور | حیران برخت چو موش کور
(ای با وجود ۱۲) | (بجهبوندر ۱۲)
چون تیر دگان بلرزه اندام | هر صبح بمهر تو زند گام
با ۵ چشم سفید گشته مهتاب | آتش ۵ بفراش همچو سیماب
از شوق گشاده بال پرواز | یکدم نه نشسته از طلب باز
عمریست هلال را که بر چرخ | درکنه تو هست نعل در چرخ

۵ چشم سفید گشتن کنایه از پاسبانی آن ۱۲
۵ آتش بفراش کنایه از اضطراب ۱۲ ۱۲ ۱۲

مغرور بدان سواد و بستان — در شرح بدایع گلستان

در گوش گل از زبان سوسن — سرگوشی رمز تو به گلشن

در لاله سواد نامه از تست — شنجرف نگار خامه از تست

جیب گل و غنچه پاره کردی — در سنگ نهان شراره کردی

آب از تو بکشت کار دهقان — آتش ز تو در اجاع خاقان

در سینه سنگ گه شرارے — گه چشمه آب خوشگوارے

در چشمه توئی عذوبت او — در شعله توئی ازارت او

لب تشنه تو چو ساحل خویش — دریا از موج رعشه داریش

مستانه چو ماه و هو برآورد — موجش در حلقه یاد آورد

گرداب گلو فشرده و ز موج — بر ساحل خاکساری از اوج

در کالبد بتان توئی جان — مانند شرر بسنگ پنهان

ناقوس بیاد تو زند دم — محراب بسجده تو در خم

هر دیر و کلیس و سومناتے — از فیض تو مظهر صفاتے

پروانه دهد به دانها تن | درغوزه کشد نهفته خرمن
هر برگ جریدهٔ خط پاک | لوح تعلیم عقل و ادراک
هر نی ز ترانه ات نواسنج | هر کهنه دمن ز تو پر از گنج
هر تخم طلسم صد بهاران | عبرت افزای سحر کاران
در هر گل و برگ و برز و اثمار | بنهفته سرایر و پدیدار
طبع اکسیر و نفع تریاق | تعدیل سه روح و قبض و اطلاق
منع اثر گدازے هر مار | دفع ضرر و شفائے بیمار
آموده تو ز زهر و تریاک | بحر و بر و کوه و دامن خاک
یک سیک شده و گردهد جان | وآن زهر کشنده نیز درمان
موزونی طبع بلبل از تو | شیرازهٔ نسخهٔ گل از تو
در پیرهن گل از تو صد خار | بیمار تو چشم نرگس زار
بلبل از ذکر بامدادان | در باغ علم بخوش سوادان
دریافت سواد خط گلزار | بشکافت زبان کلک منقار

نیرنگی عشق را اثرهاست / آشوب بصارت و نظرهاست

ورنه زگلیم و روی دیبا / پیداست نگار یار زیبا

پروانه بشمع بال و پر سوخت / از دیر و حرم دو دیده بر دوخت

جو شد همه ذره سوی خورشید / بنید بحمل مقیم جاوید

بشناخت کتان ز ماه این دور / شرطین و بطین و عقرب و ثور

کردی ز هدی تو ناقه مست / قاید تو شدی مهار در دست

دادی ز وصال هم تسلی / مشتاق جمال قیس و لیلی

نل را تو به نیل وی رساندی / در جان دمن دمی دماندی

بردی تو بخواب از زلیخا / خواب و خور و تاب از زلیخا

گم ساخت تمیز خویشتن را / نشناخت عزیز خویشتن را

پی برد بمصر و بود در چاه / جبریل امین ندیم دلخواه

باز از جمال یوسف از تو / زنهار و وصال یوسف از تو

بردی تو ز دیده اش بفرجام / رنج رمد و ظلام آلام

هم کعبه ز نام تو سرافراز
هم بتکده از تو مظهر راز

بت سنگ شده است گر دو دیده
داری ز هجر الم کشیده

چشمی بخفتن چو نیست ز خور
سنگین صنم ست موسی طور

از آتش سنگ سنگ بگداز
آیینه ز زنگ تیره پرداز

سنگ آینه دار روی یار ست
بت مظهر جلوهٔ نگار ست

سنگی چو نصب کنند در راه
گمره شود از رباط آگاه

اوزان و عیار گوهر و زر
یابند ز سنگ اهل جوهر

خضر ره کاروانست هر سنگ
از سنگ توان شناخت فرسنگ

داری چون سینه پر جراحت
در سنگ جراحت ست راحت

تا سینهٔ تست پر ز کینه
نا صاف بود می قنینه

هر کس که باحولی زده گام
زد خاک بباد و ماند ناکام

بیت الصنم و حریم کعبه
از قلزم نور او دو شعبه

این مشرق آفتاب نورش
وان مغرب خوارهٔ ظهورش

صنم بتحتین و بفتح اول و سکون ثانی نیز آمده و لایخفی حسن ایراد کذا اللفظ فی ذلک المقام ۱۲

قنینه بالکسر و نون مشدد و مکسور و یای تحتانی ساکن و بعده نون و این لفظ بتخفیف نیز آمده آوندی که [illegible]

[illegible]

ای جان تن و توان جانها — پیچیده بدست تو عنانها
از آب و گل تو برکشیدی — جان در تن خاکیم دمیدی
گر رهی بهوای خود خطرناک — چون ذره ببال مهر چالاک
چون نی ز دم تو با نوایم — لبریز ترانه و صدایم
شیرینی تو حلاوت جان — تلخی تو درد راست درمان
شکر بخورم چو زهر خواهی — عقل است گرا دهد گواهی
دردی که قضا کند نصیبم — جان داروی ماست گر طبیبم
دانم که طبیب حال مائی — عالم بدوای جمله دائی
بیمار طبیب را چه گوید — جز آنکه براه او بپوید
این معرکه بسکه جانگداز است — افگنده سپر خیال باز است
این نکته ز فهم ما فزون است — از سلسله خرد برون است
لنگی بعصای شاخ شاخی — ره بسته بیخی و سنگلاخی
عنقاست اگر مگس زند باب — سوزد پر او چو آتش از آب

نورش شده غازهٔ گریهٔ ناهید — افروخت چراغ ماه و خورشید

توحید اگر تراست دمساز — سیبی بدو آئینه ببین باز

حسن از که گرفت ارجمندی — عشق از که بیافت سربلندی

آشفته که کرد جان بلبل — خوننابه که ریخت بر رخ گل

قمری در طوق گردن از کیست — شمشاد کشیده دامن از کیست

بر عارض گل که غازه مالید — تا جان هزار زار نالید

آری که ز گردش به پرکار — نه دایره هفت نقطه یکبار

بر لوح زدی چو کلک ادراک — شد نقطهٔ اولین نه افلاک

لطف تو کند چو پشه سرمست — با پیل زند لعربده دست

شمعی که به نور تو فروزد — خورشید بداغ او بسوزد

روغن بچراغ عقل از تو — باده بدماغ عقل از تو

افروختهٔ تو لاله در داغ — افراختهٔ تو سرو در باغ

برداشتهٔ تو چرخ از خاک — افراشتهٔ تو سقف افلاک

تا آن نیست فسون عقل بکار مشت بر خار و سند زخار
آورده فروغ پیش الباب برقله قاف کرم شب تاب
وصف تو بجا کیان چه یارا سیمابی دل ربوده پارا
خود گو که بحمد تو چه گویم چون این ره پرخطر بپویم
حمد تو و عقل هیچ نشناس با ثقب چوب سفتن الماس
گر سنبله زآسمان بچینم ور بر دم تیغ رهگذر بینم
از مهر چراغ برفروزم پیوند زمین بچرخ دوزم
سهل است ستودن تو دشوار دشوار تر است سخت دشوار
گوید چو رسول ما عرفناک باشیم چرا نه ما عرفناک
جبریل چو راه عذر پوید آن‌کس حمد توای خدا چه گوید
سوزن سفت است رشته بر پا پیر خرد حکیم برنا
پای خرد ارشتاب گردد چون آبله زهره آب گردد
دانا که به کینه تو زده رای ز اندیشه خویش تیشه بر پای

نبود بخرد گشایش کام / زین طارم بی ستون زرفام
نبود به خیال جنبش پر / بالاتر ازین حصار بی در
هر مرغ که سر ز بیضه افراخت / نیارست ازین قفس برون تاخت
دائم چه زند فراخ گامی / مرغی که نهاد سر بدامی
اندیشه کمند نارسایی است / درین کنگره بر بلند جایی است
خاکی و بقدس زو ستایش / مهتاب و کتان سپند و آتش
عنقا به مقرنسی چو الوند / دامی وز مو گرفته پیوند
گر آب کند دهن ازین فوق / رنگین مکن ای هوس بدل شوق
تا کیست بلند دست کوتاه / منشین بطمع درین کمینگاه
کنگانه چو گفتگو کنم من / چون باد گره به نخ زنم من
مالیم بهم دو دست افسوس / دام است ز موی شعله طاؤس
با شعله که کرد چهره مو را / در کوزه که بست آبجو را
از شبکه عنکبوت ای خام / سیمرغ نخواستند در دام

مناجات بدرگاه باری عز اسمه

ای از تو نمایش کرمها — آرایش خاطر دژمها
ای دادگر صنم پرستان — هشیارکن خراب مستان
ای توبه پذیر هر تبه کار — وی عذر نیوش هر گنهگار
ای داروی درد مستمندان — دریوزه گر تو سربلندان
ای چاره گر چو من غریبی — بیچاره بچاره ناشکیبی
آباد ز جود تو خرابات — مقبول بلطف تو مناجات
دریوزه گر درت نه محروم — محروم در تو صفر مقسوم
دریوزه گر در تو با نیل — پیوسته بود بحشمت و خیل
دارو ز درت دوام از دُر — گدیه گر تو کف طمع پُر
زد بر رخ کشت من زمانه — باران تگرگ ای یگانه
در ششدره حیرتم قایم — از بازی چا طبع دایم
این اهرمن پر از فن من — دیوی پر ریو و رهزن من

عقل ارچه شگاف زن بمو ایست / از بهر غریق چون کدو ایست

با تلخ کدوی خشک بیمغز / غواصی قلزم است پالغز

نارم شنا کشاد دستی / هر موجه او نهنگ مستی

هرچند به نُه گریوه یک کام / بی بال و پر است سیر اوهام

چون مرغ تفنگ خورده بر خاک / اوج تو فگنده از نُه افلاک

ای خامه اگرچه پاسواری / پا تا به کشا که ره نباری

این بادیه تند باد تفشان / دارد چو هوای کام ثعبان

مینای شکسته سنگ زارش / پرورده بزهر نوک خارش

آری نتوان برهنه پایی / ره بُرد بریگ تفته جایی

ای دل ز جگر برآر دودی / اندر دل شب بگو سرودی

ابواب فلک کشاد درها / آمد ز ستارگان نظرها

واکردن لب بجاده بر / مانند صدف ز قطره گوهر

نیسان قبول شد گهربار / دامان کف دُعا برون آر

وقت است که جرم بخش عالم | از لطف نظر کند بعالم
نور ز تو ماه تا بماهی | بگذاشت به نقطهٔ سیاهی
در دیده فروز چشم بینش | ای از تو نظام آفرینش
تا لطف تو ناخدا نگردد | خضر بر و بحر ما نگردد
محمل نتوان به منزلی برد | کشتی نتوان بساحل آورد
هم دل ز کف درون واست در تاب | هم پای نظر چو بخت در خواب
با روی سیاه و موی سفیدی | دارم ز عطای تو امیدی
سیر آمده ام ز خورد تشویر | ای عذر نیوش عذر بپذیر
بالغرض مرا که دست گیرد | کز لطف تو عذر کم پذیرد
ظلمت کده ساز مشرق نور | غم خانه بکن ز عیش معمور
در سینهٔ من بگیر منزل | آباد بکن خرابهٔ دل
در بند غم است مو بمویم | بکشا در فرخی برویم
سیماب صفت همی طپد دل | تا کرد غمت بسینه منزل

انداخت مرا بسنگلاخی — با پای برهنه شاخ شاخی

گفتم که روم بکعبه هشیار — پیچید عنان بسوی بازار

افسون که کنیم رام این دیو — نآیم بدرون ز دام این ریو

آن نامه سر بسر سیاهم — یکحرف بود ز صد گناهم

آن نامه سیه منم که دیجور — در جنب سواد اوست پر نور

چون خامه جگر شگاف دارم — چون نامه به پیچ و تاب کارم

سر خیل سیاه لامکانم — سر دفتر جمله عاصیانم

ناخوانده به بخش هر گناهم — از ابر کرم بشو سیاهم

شب تیره و حجله بی چراغ است — من بیدل و دل ز من بداغ است

شد صرف نظارهٔ مه و خور — نوری که بدیده ریختی پر

عمری شده صرف خویش کامی — تردامنی و خودی و خامی

سر تا قدمم ز خوی خجلت — افتاده به لجهٔ ندامت

عصیان من ارچه صد هزار است — لطف تو برون ز هر شمار است

نعت

ای از تو طراز این گلستان
بلبل صفت از تو گل بدستان

ای بهر تو این نشیمن خاک
معمار قضا به سقف افلاک

آراست بصد نگار زیبا
گسترد ز گل بساط دیبا

از شش جهتش به بست آذین
با اطلس چرخ و هور و پروین

بربست طراز این گلستان
از سنبل و گل بهار و ریحان

افگند ملاحتِ تو صد شور
در مغز سر ملائک و حور

آنی تو که گفت ایزد پاک
لولاکَ لمَا خلقتُ الافلاک

آنی تو که خود جهان خداوند
با جان تو یاد کرد سوگند

سلطان رسل نبی مختار
سر جملهٔ مرسلین ابرار

ابرو محراب کعبهٔ جان
مسجود پری و جن و انسان

خاکِ تو چو کعبهٔ سر پاک
آئینهٔ رونمای ادراک

تر آمده ام ز نا امیدی — نمای شب مرا سفیدی

طبع اکسیر ده بسیماب — سیماب مرا بکن ز ناب

بنشان ز دو دیده گرد زحمت — از ابر سفید نور رحمت

در بوته ز سیم من برون کش — آمیزش خلط فاسد و بس

مگذار مرا بدست هر باد — آوارهٔ دشت و کوه ناشاد

شمشیر مرا تو آب دادی — از جوهر نطق تاب دادی

خورشید بکن چراغ بزمم — همطالع نجم ساز نظمم

داریم کمان ز آهن سخت — بازوی تهمتنم ده ای بخت

در طبع و تنم توان و زوری — در مغز و سرم ز عشق شوری

در خامه صریر عشق انگیز — در نامه ملاحت شکر ریز

هم ساعد رستم جهان کن — پهلو شکن تهمتنان کن

جرم من دل شده سبک پای — از رحمت عام خود ببخشای

اطناب برون بود ز آداب — ای خامه به پیچ سر اطناب

نه قبه پر طراز افلاک / خرگاه تو کرد ایزد پاک
سرهای ملایک و زمینت / طغرای دو کون خط نگینت
ذات تو مکین لامکان شد / هر سر نهان تو عیان شد
بتخانهٔ آذری شکستی / بنیان حرم به سنگ بستی
دادی بفسان سنگ اصنام / آبی دگری به تیغ اسلام
زنار کشیدی از صنم کار / دادی به امام سبحه زنار
تا سایه نظیر تو نه کونین / با مرغ عدم زده جناحین
یکتائی اوست در تو پیدا / ظل تو ازان نبشد هویدا
نور است خمیر مایه تو / نور خورشید سایه تو
خاکی وز خاکیان برونی / اکسیر وز خاک صد فزونی
هر قطره که گشت گوهر ناب / جوهر بود او نه قطرهٔ آب
در ابر کف تو جوش جیحون / ابریق تو در خروش جیحون
داری ز بنان هر انگشت / صد چشمهٔ زنده رود در مشت

چشم تو سواد اعظم نور — مشرق کده تجلی طور
گیسوی تو نجم ملک سجودی — از آتش گل بلند دودی
بر فرخی دو کون زده فال — بکشاده ز گیسوان پر و بال
نگرنده بچشم حسرت آگین — در روی تو خور چو ماه و پروین
نی چشم فرشته در تو نگران — نقاش تو بر رخ تو حیران
آن نقش توئی که کرد نقاش — از نقش تو سر خویشتن فاش
اقبال تست جمله عالم — مهمان طفیلی تو آدم
در طالع چرخ ارجمندی — پابوس تو داد و سربلندی
اثری تو بروی صفحه خاک — سرمایه ناز او بر افلاک
گرد پس موکب تو آفاق — پر نور ز کوکب تو نه طاق
جز تو نبود بعرش راهی — در رفرف و سدره جایگاهی
جز تو که حریف بزم یزدان است — بر خوان خدای خلق مهمان است
کونین کشید سر ز کتمان — از بهر تو هیچ گوی غلطان

مصباح زجاجی نه اختر   از شمع جمال تو منور
پر نور ز بدر تست کونین   مشکوی تو صدر قاب قوسین
تا عرش نه فرش ره سپردی   از پیشروان گرو ببردی
راندی چو بعرش اشهب تیز   از عشق تو خورد چرخ مهمیز
بر شینه بریج نعل رهوار   شد بدر هلال و زانوار
افروخت هزار شمع بر بام   رقصان رقصان همیزند گام
جبریل کشد جنیبت تو   در لرزه سما ز هیبت تو
تیغ تو به تارک عرب تافت   سرها بعجم چو برق بشگافت
تیغی و چو برق آتشین تاب   آتشکده ها فسرده زان آب
ناخورده خدنگ تو بدلها   چون ریم آهن جگر عدو را
بینند و چشمت از پس و پیش   شرمنده عدو ز کرده خویش
چون دیده دولت بعالم غیب   نگرند بهر صواب هر عیب
تا کف عدل تو ترازو است   از صعوه به باز زور بازو است

تاب تن شیر و آب حیوان — در هر بن ناخن تو نهان

دو نیمه سر قمر از و شد — سیراب دل و جگر از و شد

در خاتم تو جهان نگین وار — فرمان بر تو سپهر دوّار

خاتم دوران او نگینش — در زیر نگین زمان زمینش

سلطان جوالق گدایان — سرمایه بی برگ بی نوایان

مشفق چو پدر بدرد مندان — سرکوب سران و سربلندان

زنارکش از بر کشیشان — شیرازه نه کتاب یزدان

در نعت تو صفحه های نامه — کوتاه تر از زبان خامه

خلق تو نسیم غنچه و گل — شیرازه نسخه جزو کل

از نفحه خلق تو معنبر — هر غنچه چو نافه های اذفر

خار و خسک ره تو جبریل — چون گل زده بر فراز اکلیل

کروبی و خاکروبی در — بشکسته کله بچرخ اخضر

خورشید چو ذره در هوایت — ذره خورشید بالقایت

گسترده بساط عدل در دهر
بسترده زدیر آیت سحر

جدول کش صفحهای تنزیل
نقاد نکات شرع و تاویل

معمار بنای کاخ ایمان
نیسان کرم محیط احسان

واقف بر موز حق و اسرار
سرحلقهٔ عارفان و ابرار

بر دوش برد صبا سریرش
احول نه بد نشان نظیرش

دوران در و دراو ارم دان
از خلد برین شگفته چندان

نه کوشک چرخ خانقاهش
دیوان دو کون بارگاهش

فرمان بر شوکتش سلیمان
کوه و بر و بحر زیر فرمان

مصباح رواق هفت منظر
سرچشمهٔ نور هفت اختر

هر شش جهت از خلافت او
هر هفت بنور رافت او

شاهنشه جن و جان و انسان
دیو و دد و دام حور و رضوان

دوران ره عافیت گرفته
بیداد ز باد چرخ رفته

معراج

در جیب کتان قمر دهد نور   آتش با پنبه آب کافور

سر حلقهٔ انبیای پیشین   توقیع وقیع اوست آیین

صلواة بر آل و بر صحابه   بر اثر تو بسته پا به تابه

صیقل گر زنگ شرک اصنام   هادی طریق دین اسلام

و آن مصرع چهارم رباعی   بر خلق خدا به عدل راعی

حیدر لقب و سوار دلدل   حلاّل معاقد جزو و کل

تا مولد اوست مرکز خاک   قربان سر زمین است افلاک

گرزش چو رسد به قلهٔ قاف   از جای برون دهد زمین ناف

قطب فلک تحمل و حلم   خورشید سمائی صفوت و حلم

آرایش بزم آفرینش   عینک نه چشم عقل و بینش

شیر نر بیشهٔ شجاعت   هادی طریق ورع و طاعت

چون سرو براستی مسلم   چون صبح بنور صدق توام

دستور خلیفهٔ الهی   فرمان ده ماه تا بماهی

بیدار دل و دو دیده در خواب   چون منزل ماه حجله مهتاب

دامان نسیم پر ز عنبر   شب نافه گشای مشک اذفر

چون نرگس تر ز نیم خوابی   بگشاد از آن فروغ و تابی

ناگاه چو فصل نوبهاران   شد باد بحجله مشکباران

از شهپر مرغ ساحت قدس   دریافت هوای عالم انس

جبریل پس از رسوم تبجیل   سر کرد فرو ز بهر تقبیل

آورد جریدهٔ سفارت   آموده بمژدهٔ بشارت

آورد براق آسمان سیر   بر اوج هوا چو مرغ در طیر

لولوسم و گلبدن پریروی   ابریشم خام کاکل و موی

آورد بگوهرین ستامی   زرینه جناح هم لگامی

قربوس مرصع از زبرجد   زینخانهٔ لعل و زر مشیّد

از شعله و برق گرمخوتر   از موج هوا زده دو شهپر

در سیر ز سیل برده آبی   بنشانده بروی ماه تابی

رخشنده شبی چو نیم روزی	تابنده بنور دل فروزی
در ظلمت او چو آب حیوان	چشمهٔ مهر و ماه پنهان
تا عرش ز فرش لجهٔ نور	موج سیماب و جلوهٔ طور
از چشمهٔ ماه زیبق خام	انگیخته موج بر در و بام
تابنده زمین بنور جاوید	چون چشمهٔ آینه بخورشید
آموده قماش شب بگوهر	از نقش ستاره پر ز جوهر
اجرام سپهر گوهر ناب	بر بسته بخویش و لعل شب تاب
افروخته چلچراغ بر بام	زین سور و سر و تیر و بهرام
زهره ز طرب برقص برجست	چنگ و دف و ارغنون بیاراست
چرخ از می شوق مست در رقص	زان سان که هنوز مست در رقص
ابواب فلک بروی آفاق	بگشاده چو دیدهای مشتاق
سلطان رسل نبی مختار	سرحلقهٔ مرسلین ابرار
در خواب و دلش پی شبانی	بیدار چو کوکب یمانی

بر تخته طلائی دست افشار　　الماس نشانده هنرکار
پیچید جلو ز مرکز خاک　　بر دائره سطوح افلاک
آوازه طرقو ز افواه　　از جنبش چرخ زد برون راه
دشت و در و کوه پر صدا شد　　اجزای هوا پر از نوا شد
پرنا پر نا و دورباشی　　افگنده بگوشها خراشی
افتاد به عرشیان خلا نوش　　از بوق نفیل شاه چون گوش
از جنبش هر کشتی لرزه　　قلب الاسد سپهر شد زه
افراخت علم سری بکیوان　　شد بانگ دهل به هفت ایوان
از صوت تبیره و دم گاو　　گردید دو نیم زهرهٔ گاو
افواج ملک چو سفته گوشان　　ارواح پیغمبران خروشان
فتراک بکف چماق بردوش　　دامن به کمر خور زره پوش
هم پایهٔ جنیبه همچو سایه　　از سایه او گرفت پایه
نه مرحله کرد طی به یک گام　　بگذشت ز رخش جهت بصد گام

با گردش چشم گشته و پیش / بالا ز سپهر سیر و طی بیش

آن سرعت طی بهر دو عالم / کز جنبش استحاله هم کم

در قطره به برق و ابر یکسان / نی نی غلطم چه برق و نیسان

بر رغم سحاب قطره آور / از خاک به فرق ماه و خاور

تا قطره چکد ز ابر بر خاک / زد قطره ز خاک بر نه افلاک

زین مژده به خویشتن ببالید / زان سان که در آسمان نگنجید

از منطقه و عمامه خود را / آراست ز شوق گرم و گیرا

از شوق عنان ز دست خود داد / در چشم رکاب پای بنهاد

بگرفت عنان اشهب تیز / خارید دو پهلویش به مهمیز

آمد بحریم کعبه پویان / لبیک ز روی شوق گویان

زان پس که به کعبه رخت انداخت / شکرانه این نوید پرداخت

انگیخته یافت ز [illegible] / سر سوده به هفتم آسمانی

[illegible] زمانه [illegible] / زد نه چو فلک قرینه [illegible]

صد مرحله پیش راند موکب | انداخت جلو ز بند مرکب
تا هفت کریوه پی سپر شد | پنهان از دیده چون نظر شد
با گردش چشم همعنان شد | غایب ز نگاه همگنان شد
مانند نفس دمی نیاسود | از پایه نشست و رخت بگشود
از سرعت سیر برق کردآ | در پا انداخت سایه را کار
چون نقش قدم بهر سر گام | پس ماند نسیم صبح ناکام
تگداخت ادب پر فرشته | جبریل دل و جگر برشته
وا ماند ز همرهی و آهنگ | چون گرد ز موکبش بفرسنگ
ای احمد مرسل دل آگاه | جز تو که برد بر آسمان راه
زین بیش مجال گفتگو نیست | نیروی نفس زدن بمو نیست
از خانهٔ زین بلامکان شد | مهمان خود و خویش میزبان شد
دیدانچه بدیده ما نگنجد | میزان قیاس ما نسنجد
بنهاد قدم بخلوت قدس | بیخود ز می محبت و انس

طی کرد بگردش عنانی — نه مرحله شش جهت در آنی

از هفت بروج و شش جهت پیش — سر داد عنان مرکب خویش

از سنجر و علیین برون تاخت — در ساحت قدس رایت افراخت

شد اطلس چرخ فرش راهش — وان ساحت قدس خیمه گاهش

از نقش سم سمند رهوار — شد ساحت چرخ رشک گلزار

پیدا ز هلال نعل گلگون — بر لوح زمردین بگردون

افتاده بره ز نعل مرکب — مسمار زر است هفت کوکب

گرد سم آن براق گل چهر — شد سرمهٔ دیدهٔ مه و مهر

مالید بجبهه چرخ در فور — برد از سر خویش زحمت دور

خاک رهش افسر فرشته — بر خاک رهش سر فرشته

پیموده هزار عقده بی رنج — از کوه ز جذبه‌اش از کنج

پرکار صفت محیط و مرکز — پیمود بخطوه راست بی گز

از سبز پلی ستاره اوتاد — بر بسته بروی آذر و باد

ای خامه به شاطری مزن دم | از دیده مریز خون ماتم
هر چند سر تو زیر تیغ است | سر باختن تو بی دریغ است
مشکاف جگر از این غرامت | از دست مده ره سلامت
خون از دل دیده ام بجوش است | چون نی همه تن پر از خروش است
زین مرحله پا بکوی دل نه | آستانه قدم بروی دل نه

خطاب با دل

ای وای دل شکسته ای وای | دارم ز تو تا بحشر بگل پای
صد در ز هوس برخ گشادی | صد بند گران به پا نهادی
بی مغز سری و پر هوائی | بی نغمه نئی و بی نوائی
گردیده مغلوب نفس اماره | بر دیده زارم بکند نارا
سر رشته عقل رفت از دست | از دست جنون شدیم سرمست
نی درد نه صاف در سبوئیت | با حضرت شیخ نه آبروئیت
آن سینه که بود خلوت یار | کردی چو قمارخانه بازار

جلباب عفاف دیده برخاست | تا دیده چو دیده گشت خوابست
بشنود صدای مرحبا را | بستود جناب کبریا را
شد از می ناب وصل مدهوش | با شاهد آرزو هم آغوش
زد کوس مراجعت ز افلاک | دل شاد به سوی مرکز خاک
تا از تف شعله سوخت مویی | تا باد گل گرفت بویی
تا باد کشد خطوط مسطر | بر صفحهٔ آب بحر اخضر
تا تب زده یک نفس کند راست | تا آه کشد دلی به منجواست
دو خط ز دو دیده تا زند سر | تا زاویهٔ گل کند به بر
تا موج برون کشد سر از آب | تا برق دهد به چشم ما تاب
باطل شود از هوا خیالی | بیرون رود از نظر مثالی
تا محو ثبات دست افکار | بر سطح هوا خطوط پرگار
از شش جهت و مکان برون تاخت | برگشت و به حجله رخت انداخت
گرم آمد و رم بیافت جا را | برکند عمامه و عبا را

یکچند بدرس علم یونان | بردی سبق از معاصران
یکچند به بندگی شاهان | گشتی سر منشان و کج کلاهان
بستی به شکست خود کمر را | دادی ز عمامه درد سر را
در بند قبا شدی شکنجه | با کالبد نحیف رنجه
شیرینی دهر هست پرشور | در سور جهان نیست نغمهٔ سور
خوردی می و شیر و چرب حلوا | زد جوش به دیگ مره صفرا
تا این نشتر عشق او بر رگ زن | وان خون سیه برون کن از تن
عیش و طرب جهان فانی | ای بوالهوس آنی است آنی
بر بوی گل و سبوی مل چند | دل را دهی از کف ای خردمند
تا کی گل و بلبل و هوسها | فرداوی و کندی نفسها
تا کی مستی و می پرستی | کوته خردی و دراز دستی
تا کی ز خمار باده ای خام | بریان دل و دیده ای جگر فام
تا چند کنی سپید دندان | ای نفس به زر و سرخ خندان
تا چند کنی هوا پرستی | در طنطنهٔ شباب و مستی
داری در پیش پای گور | نخچیر گوزن تا کی و گور

گاهی بجنون کنی مدارا | گه با خردی تو در مواسا

گه توبه کنی ز خورد باده | در پای خمی گهی فتاده

گه مرحلهٔ حجاز پیما است | گه دست طلب بپای ترسا است

یا بر سر دار شو چو منصور | یا صاحب دار باش و سیفور

بودم من و دل بیکدگر دوست | با دام صفت دو مغز و یک پوست

نون آن دل ماست در کمینم | پیوسته بپوست و پوستینم

دل دشمن ما و در کمین است | ماری سیهی در آستین است

تاراج هوس نمود این دل | نقد خرد و متاع منزل

بسمل صفتم طپان ز دستش | وز عربدهٔ نگاه مستش

ترکانه چو لشکر هوس تاخت | صبر و خرد و شکیب در باخت

نالم چو درای از دل خویش | زین عقدهٔ سخت مشکل خویش

یکچند بنغمه و می نوش | کردیم ضیافت لب و گوش

یکچند بلوت و شمع دارار | شبها بمی و چغانه بیدار

آمدم که فتاد برق بر دل — از گریه چو ابر نیست حاصل

زین کوچه بی چراغ دیر پیچ — با شانه برون بکش سر ای هیچ

بانگ جرست نرسید بهوش — مغز سر تست پنبهٔ گوش

ره پر خطر و تو مست راهی — دل داده بمطرب و صراحی

موی تو سفید شد چو روت — روی تو سیاه شد چو موت

آمد بسحر شب سیاهت — افتاد کلف بروی ماهت

شهلا است دو نرگس از خمارت — سرسام دماغ از دوارت

رنجه بجبا طاسی خامی — سرگشته چو ساغری و جامی

چون گل همه چاک تا گریبان — وان چاک رسیده تا بدامان

نشناخته منزل خودی گم — در کهنه رباط چرخ و انجم

آئینه کف تو بهر زیب است — وان حسن تو پای در رکیب است

برخیز دلا ز بستر خواب — بگذشت بسی زمانه دریاب

فکر شب تار خویشتن کن — عزم ره گلشن عدن کن

تا چند کنی هوا پرستی — در طنطنهٔ شباب و مستی

داری در پیش با گو گور — نخجیر گوزن تا کی و گور

تا چند بجام ارغوانی — گلگونه کشی و کامرانی

تا چند به لحن بربط و عود — در کهنه رباط سوختن عود

تا چند ملمّع تبه کار — بر خویشتن از قبای زنار

تا چند بپوستین و سنجاب — در قاقم و قندر آوری خواب

تا چند خری بخز و دیبا — تا چند شوی به جامهٔ زیبا

از دود سر خمار اندیش — پایان و مآل کار اندیش

آتش چو کشید سر به بالا — از دود سیاه کرد کالا

چون شمع زگریه نیست حاصل — ای بی خرد ز خویش غافل

بگشاد چو ره به دل جراحت — از مرهم و بخیه نیست راحت

کارد چو به استخوان رسانی — جرّاح به است ار نخوانی

چون شمع چو تب باستخوان شد — کافور چو مشک نیم جان شد

سوزنده چو آتش است این آب — با شعله همی زند دم تاب
با شعله چو روغن است دمساز — دریاب به چشم دل خود این راز
جامش گرداب صد بلایست — شورابه تلخ جان گزایست
یک جرعه برزرهای بایت — سرسام کند دماغ رایت
یک قطره زند به هر رگ و پی — از رعشه تلاطم بپا پی
در خم بنشین و ترک میگوی — ترک می و نقل و نی گوی
از موم مهر خط نگین را — بشناس ز زهر انگبین را
از تو به شکن خمار وی را — در شیشه بیار این پری را
مینا به صلا بسرمه ساکن — وآن سرمه چو دود در هوا کن
ای عقل بکن خمار دل — عشق آمد و شد دلیل منزل
در سینه مراست آتش از وی — بلبل صفتم بنالش از وی
ای دل غم عشق در جگر کن — سوزی ز جگر بچشم تر کن
در سینه نگاه دار نهان — از مدعیان طبیب و درمان
یا قوتی و قوت تست این غم — غم نه که مفرح است اعظم
زد عشق چو سکه بر دل من — آسیب نشان دهد گل من

صبح است و شفق صباغ آرای | پرورده نسیم از قماریی
مرغان سر شاخ در ترنم | خندان گل و غنچه در تبسم
شبنم به برگ گل فتاده | گل نکهت خود بباد داده
نرگس سر مست و زلف سنبل | پرورده ز عطر و روغن گل
سرو است ز شاخ دست برکش | بلبل در ذکر غنچه خامش
سجده به هفت پرده صد گو | از بوق و تبیره و دم گاو
بیدل صبح است صبح برخیز | از کاوش کان دل گهر ریز
صبح است بزن شگفته هائی | شب بر رخ صبح گشت خالی
سجاده بدوش و سبحه در دست | زاهد سوی مسجد است و شب مست
شیشه به لعل خمار در سر | جویان ره مصطبه و رهبر
از توبه به کلف ز مهتاب | وز گریه بده به کشت خود آب
بگذار شعار و شین دنیا | بگذار زیب و زین دنیا
بگذار به مهر و معز شیشه | دیو است درو هزار پیشه
این رطل گران که دل گسست | سرمایهٔ شورش و تلف گشت

خوشه به گلو چو مزرعه آرد — باران تگرگ بر گمارد
خرم بود ارچه مرغزارش — باز خوشه تهی است کشت کارش
از سنبله اش بخرمن ماه — نی دانه بود نه یک پر کاه
بس شعبده تعبیه بگردون — گه در خم اوست نیل و گهی خون
گو چرخ مشعبدیست چالاک — نه مهره بدست و دست ازان پاک
در کیسه دو گوی سیم و زرکار — بنهفته یکی دگر پدیدار
نه حقه و هفت مهره زر — آراسته بر بساط اخضر
با اهل هنر عداوت او — با بی هنر است دعوت او
هان کیست جز این سپهر دوار — پرورده خویش را کشد زار
از عربده سپهر ایمن — کس نیست درین کهن نشیمن
هان از تو چه گم شد ای جفاکار — کاسوده نئی دمی ز رفتار
بگذر ز جفا وفا بیاموز — کن شام مرا صباح نوروز
در سلک کشنده مار دوار — خورشید سپه ز زهر آن مار

از گوهر تر چو بحر عمان — جیب دل ما پر است و دامان
چون لاله ز آتش خود داغ — طاوس نگار و روکش باغ
آزاده چو سرو از سر و تن — بی عیش ربیع و فکر بهمن
رندیم و خراب لاو بالی — دادیم بزهد خاک پالی
هست از غم عشق جسم بی سان — ز گرمی دل و دو دیده نیسان
بس کن ز حدیث عشق گستن — کوتاه درازی نفس کن

بیمهری فلک

هیهات ز دست چرخ غدار — طوطی به نظاره زاغ کردار
ای پیر و جوان امان و زنهار — زین زال سفید سر سیه کار
هر صبح بخندد این سیه دل — بر گریهٔ عاشقان بسمل
هر صبح دمش فسان و تیغ است — هر شام سحاب و برق و میغ است
از میغ برون کند گهی برق — وز برق کند دو پاره صد فرق
خرمن چو نهند برق بارد — پس دانه بآسیا سپارد

که ریخته زر بدامن گل — که سوخت نفس بکام بلبل
برهمزن دودهٔ حریفان است — آتش زن خرمن نحیفان است
گر میل بفتنه نیست هر شب — بیخواب چرا است چشم کوکب
مشتق تو شبانه روز آه است — زان نه ورق فلک سیاه است
نه طاق فلک بود پر از دود — از دود نمایدت زراندود
دودی از آه شد حریرش — دود است سواد مهر سیرش
از گریهٔ زار شان است گردون — بارنده بکوه و دشت و هامون
دیدی که فلک بکام کس نیست — بیدادگر است دادرس نیست
دانی که فلک تر است دلسوز — مهرش بنود مگر بیک روز
دانی که جفا است پیشهٔ او — هردم بفسان است تیشهٔ او
صد مرد چو قیس و ویس و فرهاد — افگند ز پایه تیغ بیداد
زین ارزق و احول جفاکار — چشم تو وفا خیال دشوار
تا چشم مدار مرد درویش — زین حقهٔ سبز مرهم ریش

در سلسلهٔ کشنده مار مدار / خورشید سیه ز زیر آن مار
هر قرعهٔ او بگردش نو / هر مهرهٔ بر بساط کج رو
امروز سریر عاج زرین / از فرکی بداد تزئین
فرداش به خاک تیره بنشاند / پس خطبه بنام دیگری خواند
از جنبش این مهاد زرفام / طفلیست خیال خواب و آرام
از آب کشندهٔ سر بخاری است / گرد آمده دود و شعله باریست
هر خانه که پر ز دود باشد / بام و در او کبود باشد
ناساز بدیده های بیدار / دودیست بلی بسوی این دار
ناخن زده یکدگر به پهلو / در چالش فتنه اند یکسو
شد شعلهٔ آه درد میدان / سرمایهٔ برق چرخ گردان
ساز و زر بد و دیده خوناب / از دیده رسد با سمان خواب
بی مهر سپهر کینه خواه است / هم دشمن شاه و هم سپاه است
مریخ و زحل بلای جان اند / چشمک زن آفت جهان اند
برق و شهاب گه شرر ریز / ز برف و تگرگ گه گهر ریز

کلکم همه برگ و بار طوبی — گل کرد بصد بهار خوبی

از طبله بکش خمیرهٔ گل — با بدرقهٔ شراب سنبل

آئینهٔ طوطی نفس شو — گلدستهٔ بلبل قفس شو

هم زانوی من چو آئینه باش — بر چهرهٔ دل گلاب می پاش

شد یوسف من بچاه زندان — جبرئیل بماندم یزدان

دارم هوس سخن سرائی — شغلی ز برای غم زدائی

در چارهٔ جودت ذکا شو — ملهم بسروش و دعا شو

آمد ز سروش چون ندائی — ایمان قبول هر دعائی

جان یافت چو قوتی و قوتی — بر اشهب فکر کرد سوتی

با باد صبا تکاوری کرد — در بحر سخن شناوری کرد

غواص شد و کشید گوهر — افزود ز طبع خویش جوهر

دامان صحیفه کرد ازان پر — از مثقب فکر سفت هر در

بلبل شد و زد نشید پر درد — هنگامهٔ بلبلان ازو سرد

آری که چرخ کینه خواه است | خود دشمن اهل فرو جاه است
با اهل هنر نبرد دارد تا خت | نه مهره اگر بشاطری باخت
دانیم فسون هر سه مار | دارم تریاق طبع بیمار
زار هنر چو سر بلند است | از چشم بدش بجا گزند است
ای خامه نگو ز صنعت خویش | گفتند چو سالکان از پیش
تا مرد سخن نگفته باشد | عیب و هنرش نهفته باشد

فخریه

ای پرده شناس چشم بیمار | ناخن زن نبض هر تن زار
یا قوتی روح ناتوانان | قوت جگر ضعیف جانان
اکسیر مس ضعیف نالان | درمان درون خسته حالان
با دام گسسته از دو صد جا | دادیم خیال صید عنقا
دل ها طپیده ز جوش حرمان | معجون لب شراب ریحان
در کاسه بریز تشنه کامم | سو کرده بدرون زلف زبانم

آورد برون جناح زرین | شد مایه فروش شهد نوشین
نوریست به پردهٔ شب تار | چون کعبه و آب زندگی بار
صد کوزهٔ قند در شکستند | تا مجمره را خمیر بستند
این مشک تر سواد صفحه | خشک از دم عیسی است او نفحه
سیماب زدم به آتش دل | در بوته گداختیم مشکل
کردیم طلای دست افشار | اکسیر تن و طبایع زار
ز صفحهٔ نظم سنبلستان | رشک فردوس و صد گلستان
هر صفحه ازین کتاب نوالی | نعمای بهشت را نشالی
هر نقش ازین نگار ارژنگ | در زیر بغل هزار نیرنگ
دامان جریده پر ز گوهر | گوهر همه پر صفای جوهر
طبعم نیسان و دل محیط است | فکرم غواص این بسیط است
هر دُر که کشیده ام در نظم | دریوزه گر فروغ او نجم
صد طوطی جان ازو شکرخوار | براهل دماغ عنبر ایثار

قمری شد و راست کرد آهنگ | کلبانگ طرب فگند فرسنگ
وقتست که کاغذ حریری | از رنگ سخن شود عبیری
هر نکته از و دو صد جهان جان | دارد بسواد خویش پنهان
او را که قلم سخن طراز است | از منت خضر بی نیاز است
دارم دم عیسوی درین نی | عمر ابد است ثمرهٔ وی
هر نکته که میزد او دم کلک | دردانه بود کشیده در سلک
شاخی که قلم کند هنر کار | بس میوهٔ تازه آورد بار
کلکم نه نی تهی ست از مغز | شاخیست ز شاخ طوبی نغز
در گوش جم ار فتد صریرش | از سر برود سر سریرش
این دود نه دودهٔ چراغ است | از آتش آه شعله داغ است
واین مجمره نافهٔ ایست از مشک | خون دل آهوان در و خشک
زین مشک مگس چو گشت مانوس | آهو گیرد به بال طاوس
تا خورد مگس ازان سیاهی | شد نسخهٔ طوطیای شاهی

از دل با جان نسبت این خطابم — هر نکته درلسیت در کتابم
زلف سخن است همچو شانه — در دست من جنون فسانه
خواهم که صورتش برآرم — صد نقش به از دگر نگارم
گهه سلسله بهر پای شیدا — گهه شکل کمند جان لیلی
خم در خم و حلقه دست در دست — هر حلقه چو چشم آهوی مست
گهه شکل صلیب عیسی جان — ثعبان عصای ابن عمران
گهه شبکه ز بهر مرغ جانی — گهه بال همای پرفشانی
گهه مختصر و گهی مطوّل — صد معنی عشق ز و مفصل
گهه رشته سبحه گاه زنّار — هم راهب و زاهدش پرستار
ایجاز پسند شاعران است — اطناب ز کار ماهران است
گفتار من است مهرهٔ مار — افسانه و صد فسون بیمار
لوح پشت دل طپانی — از جمله بلا حصار جانی
تعویذ گزند آسمان است — تریاق افاعی جهان است

در بحر سخن چو نا خدایم — سامر به فهیم و با خدایم
یزدان برسول خود یا موخت — این فن ز برائی ما بیدوخت
از خامهٔ خام پخته کاری — وز دود سیاه زرنکاری
از سیل قلم به سرمه سائی — وز نرگس صفحه روشنائی
اعجاز من است این نمیقه — بر دعوی ما بود وثیقه
از نال قلم چو رشتهٔ شمع — سوز سخنم جلی است بر جمع
ز بحر سخن ز طبع من جوش — غواص بیا گهر در آغوش
بشناس بهائی گوهر من — در باب صفائی جوهر من
گلچین بهار بدعا شو — انگشت مقدر قضا شو
دامان دل و نظاره واکن — وین میوه درون او رها کن
بس نازک و نغز و آبدار است — روح تن و جان هر نزار است
آن نیست که دانشش کنم بر — زین میوه ابدار از دُر
ترسم که فسد بسنگ لاخی — گردد چه دلم ز سنگلاخ شاخی

این باده که روح پرصبوح است | فارغ ز توبهٔ نصوح است
گوهر چو ز منقبی سنان خورد | بر رشتهٔ خام سر توان برد
این لعل مذاب و لؤلؤی تر | رخشنده نجوم چرخ اخضر
از منقب فکر ثاقب کلک | کردیم به نظم گوهرین سلک
منت کش بحر و کان نیم من | دریوزه گر دکان نیم من
من خوشه ز خرمنی نچیدم | خود خرمن خویش برگزیدم
خود صاحب خرمن ضیاعم | باج اقلیم از بقاعم
داریم دلی چو نخل پربار | پربار ز میوهٔ شکرکار
خون دل من شنگرف کار است | در سینه شگفته صد بهار است
دل مزرع و چشم ماست کاریز | پیوسته گل تر و ثمر خیز
کم خیز دراز و بجز گل تر | ناکشته دهد گل و ثمر بر
قاعی است بسیط دامن دل | بالیده ز مشک عنبرش گل
تخمی که بکشت در نشاندم | از خوشهٔ سنبله فشاندم

بانگ لبیک کعبهٔ دل — چون قبله نما دلیل منزل
در کام تو از طبرزد افزون — در کوه غم تو خود بتر خون
چون نافهٔ مشک نفحه بیز است — در کام مذاق قند ریز است
چون طبلهٔ بوفروش بویاست — عطار دماغ و جان مسیحاست
آن مزرع دل گل زمینم — لب شگفته تر از مه جبینم
ویرانهٔ ماست خاک زر ریز — معمور ز هفت گنج پرویز
این خاک چو آسمان است پر دُر — روید نه در و بجز گل خور
این سخت کمان که من کشیدم — بر بازوی هیچکس ندیدم
وان حمله کمان شان بدستم — مانند کباده در گسستم
هر گوهر لب بجا که گفتم — از شقب فکر خویش سفتم
زان می دارم سر و جاوید — کش چرخ خم است و جام خورشید
لایش چو درون خم ببر دند — پروین چو عنب در افشردند
تا نامه کنم نگار ارژنگ — راندم ز دو دیده خون گلرنگ

در شعر شعیر و شعر خوش بات — یکجو نکنند فرق احباب
فیضی که بگفت نلدمن را — داد آب لآلی سخن را
زد غوطه چنانکه کرد حالی — دست صدف از بهین لآلی
بیهوده مکن دماغ رنجه — با شیر زیان کشند پنجه
تا ن پای منه به بیشهٔ شیر — روباه کجا و بیشهٔ شیر
ور نیست دمی و دستگاهی — بادی افگنده در کلاهی
میدان بکش و فرس بتازان — اینک سر و تیغ و گوی و چوگان

بنایے کتاب

ای منع در مضطبه بکن وا — شد زاغ و کبوتر است بر جا
تحت الافق است گرچه خورشید — در جلوه گر است چشم ناهید
پروین بر رواق هفت منظر — بر گردن ثور بست زیور
سیاره چو رهروان طیار — بستند بدوش رخت و کاچار
بگشاد در میکده که مستان — آماده صد خروش و دستان

ازگاو زمین نه کشت و کارم / بر گردن ثور جوغ دارم

واسم ز هلال و افشک از ماه / دهقان خورشید مشتری واه

جیبم پر است از گل باغ / از باغ شگفته تر مرا داغ

نعما است ز نعمتم گدائی / حاتم بدرم چو بی نوائی

نظمی و چه کوکب یمانی / با فر فروغ جاودانی

از دیدهٔ عقل خام کاران / آشوب ربا و نور باران

هر صفحهٔ اوست آسمانی / هر نقطه اوست روشنائی

تا چند ستائی ای تهی مغز / خود را به جبین گزاف و بالغز

تا چند ستودن خود ای دوست / بر مغز بزن چه میدری پوست

از نافه بگیر مشک اذفر / از حقه بکش لآلی تر

مشک آنکه ز خویشتن ببوید / عطار بوصف او نه پوید

بازار کساد و شحنه مخمور / چشمی ز عشا و چهره رنجور

میزان فلک یکی نسنجد / خرمهره بود و گر زبرجد

نقاد تویی اگر گهر را … بشناس بلاغت هنر را
مهر از سر خم سخن برون آر … آن روح مجسم تن زار
هر مو که کنم ضیافت هوش … تلخی ز جگر برم از آن نوش
آرم به لب کدوی می را … لبریز فغان کنیم نی را
در بحر سخن ز نم شنائی … ور نای برون فتد هم نوائی
گیرم ز کف صدف لآلی … پر زهره نهیم گوشمالی
نطقی و چو بحر گوهر آمود … لحنی و بنغمه های داود
بودیم شبی چو شمع سوزان … مومی و بآتش فروزان
زنار محبتی بگبر دل … آتش به پرستش سر و تن
آتش بدماغ شعله زن بود … سرمایه نور انجمن بود
تب در تن و تن ز تب در آتش … چون شمع رگ استخوان ز کاهش
از جوش جگر بچشم صد آب … از دیده دو دیده خانه خراب
با ناله شبانه روز کارم … دایم سر گریه در کنارم

از تشنگی خمار بی تاب — مو کرده برون زبان بی آب

دارند دل و دماغ بیزار — جام می ناب را طلبکار

جامی ز صبوح روح پرور — در کار کن ای مغ هنرور

نقد گنجینه‌های پرویز — برگیر بجای جام لبریز

برخیز سبک ز بستر خواب — در کاسه بریز آتشین آب

دارم ز خمار ناتوانی — از رطل گران بهر گرانی

دارم از باده شبینه — افروخته آتشی بسینه

بنشان ز سر این خمار می را — بشنو ز من این صریح سخن را

آبستن دختر است شیشه — ماییم و حریف عشق پیشه

با منقب آهنین ز فولاد — الماس نشان چو تیغ فرهاد

آن دختر رز بجد متم ده — یا لی نه چو من کسی درین ده

خارا شکن است و بکر بشکن — الماس ز می بدتره سفتن

نقد هنرم بگیر کابین — قارون شو و تخته برد کابین

پر زهر اگرچه کام دهر است
معدن همه پر ز فادزهر است

در زهر بکام مار سر داد
در زهر سر مار مهره بنهاد

هر دشمنی تو راند گر دیو
آموخت ترا فسون هر ریو

خورشید اگرچه در زوال است
نقصان مه تو در کمال است

صبح دگر و فزایش نور
شام دگر و تجلی طور

سر بر خط او چو تو دمارا
سیمابی من نبرد بارا

کردیم ز آستین برون دست
از بادهٔ بی خمار سرمست

من مست و قلم بشیرگری
بر بست بکاغد حریری

صد گونه نگار رشک ارتنگ
ارزنگ ازان نگار دل تنگ

نیرنگ قضا و عشق انگیز
بر پهلوی عقل و عشق مهمیز

آنانکه خورند باده با هوش
آرند بکار تلخ بانوش

آمیخته به شراب انگور
با آب زلال بهر رنجور

سر جوش خم است اگرچه این ناب
رب عنب و لعاب عناب

صد چاک بسینه هم گریبان ‌ ‌ ‌ پر در ز سر شک جیب و دامان

وآن خاک فضای سیرگاهم ‌ ‌ ‌ در چشم دو دجله سر راهم

چشم از سر کار دهر بسته ‌ ‌ ‌ صد شیشهٔ غم بدل شکسته

دل با من و من بدل سخنگوی ‌ ‌ ‌ بنشسته زگریه بر لب جوی

دستی دیگر دلی هم آغوش ‌ ‌ ‌ از صافی صاف عشق مدهوش

دل کرد خطاب و گفت زاجا ‌ ‌ ‌ بر دیدهٔ مردمان ترا جا

نون گوش چو غنچه سوی من کن ‌ ‌ ‌ چون گل همه گوش جان و تن کن

گوشیم بتو حکایت نغز ‌ ‌ ‌ روشن کن دیده دل و مغز

بشنو ز من این فسانه ای یار ‌ ‌ ‌ کحل دل دیده های بیدار

دنیا است طلسم راحت و رنج ‌ ‌ ‌ سر بسته ز شعبده و نیرنج

دنیا است طلسم رنج و راحت ‌ ‌ ‌ در راحت او دو صد جراحت

گل کرد چه گل حدیقه دهر ‌ ‌ ‌ آمیخت چسان به انگبین زهر

پس های چگونه کرد شیرین ‌ ‌ ‌ در کام دل حزین و غمگین

بگرفت ز خون دل شنجرف | هر نقطه ازان کتابه و حرف

اندود بزر نشانه گوهر | آورد برون ز سنگ جوهر

سر لوح بلاجورد و یاقوت | آراست درین رباط ناسوت

کز خیل طباطبا امیری | بهرام سریر و جم سریری

موسی نگهی به قهر فرعون | عیسی نفسی بعالم کون

از رای رزین صواب اندیش | آئینه جام جم زده پیش

از جبهه او عیان سعادت | با نور ریاست و سیادت

لوح دل او ز کلک تقدیر | بربسته بخویش نقش تدبیر

در حکمت و حلم و علم و اجلال | استاد زمانه کهن سال

اوضاع ستارگان افلاک | دریافتی ازو فؤاد ادراک

خورشید بباختر زمینی | در خاتم دودمان نگینی

بر اوج جلال و جاه ماهی | شاهی و بلند و دستگاهی

بر تخت مراد دل نشسته | از نیروی طالع خجسته

بی خار گلی نرست از خاک | بی دُرد می نیامد از تاک
بگذار بمغز درد می جام | از صاف ببر حلاوت کام
در باده نمک مریز زنهار | زو سرکه جبین مشو به پندار
با هیبت سگ مگیر آهو | دستان زن کار شو چو یاهو
[illegible] خطا صواب اندیش | دانا نکند نمک سر ریش
چون نرگس و گل بچشم و گوشی | بردار ازین جریده هوشی
از می خامه سر کلافه واکن | چشمان صحیفه سرمه سا کن

آغاز داستان همه شوکت و فرامیری از مرزبا خبر متمتع از نفائس [illegible] خزاین مال فزون داشتن اختر دختری عالم فروز ماه انور و بستن عقد اول در دوشیزگی آن پری پیکر با خجسته منظر پسری از کفو عشایر و بازی طفلانه آن دو لعبت مهر پرور

معمار بنامی این گزین طاق | زینگونه کتابه زد بآفاق

بنهاده مهندس هنر کیش / بر طاق بلند صنعت خویش

بر کنگره اش کمند اوهام / خجلت زده رسای گام

از فرط صفا به عکس خسبار / راز دل ناظران پدیدار

پای نگه از صفای آن بام / لغزنده به هر طرف زدی گام

از بهر ثبات پای انظار / بی سیره که میل سرمه در کار

عکس مه و آفتاب لرزان / از قبه فتد چو گوی غلطان

زینگونه بلاط و آجر زر / کردند بنای صفه و در

هر صفه زرین او مرصع / ز الماس و زبرجد و زمرد

هر غرفه چو چشم عاشقان باز / از پرده عنکبوت با ساز

هر گوشه وساده زر اندود / با تکمه های گوهر آمود

هر گوشه فراش نرم و زیبا / قالین قز و حریر و دیبا

قالین بریسمان و کرمان / گسترده به حجره های ایوان

باغی چو بهشت پر ز الوان / با چشمه نوش و آب جیوان

آراسته بزم شادمانی — می زیست به عیش و کامرانی

پیراسته ز بطحش کند گل — بر اوج هوا بهار سنبل

عریان ز کله سر خورنش — روشن چو دل شفق تنورش

معمور ز میهمان بلاطش — گسترده به دوستان بساطش

ایوان و برفعت خورنق — از چرخ برین فزون و برونق

قصری که ز رفعتش توان دید — رامشگری و جمال ناهید

زان بام بعرش ره توان برد — وز سدره کنار میتوان خورد

زیبا قصر منیع و پر نور — صفوت کده ملائک و حور

افراخته همچو کاخ فیروز — پیراسته از فراش زردوز

زیبنده بنای آن خوش ایوان — هم دوش به پشت بام کیوان

از عود و گلاب و مشک اذفر — وز صندل و نشتوان و عنبر

کاشی گری به هر در و بام — از لعل و زبرجد و رخام

چون طاق بلند سرفرازی — چون چرخ ستاره بر طرازی

سنبل بنفشه تاب خورده / خلخال بپای سرو برده
سنبل بنفشه بسته پیمان / گوئی که دو قالبند یکجان
خم در خم و حلقه حلقه هر موی / از آتش گل بنفشه جوی
بگشاده چنار دست آغوش / با سدره ز جام شوق مدهوش
بگرفته بکف پیاله لاله / شبنم شده صاف دیر ساله
سوسن بهوا فگنده دودی / در مجمره لاله سوخته عودی
افروخته شمع از گل نار / بادِ شبگیر در چمن زار
چون شعله برقص و گرم جولان / گلها ز نسیم صبحگاهان
سرو از سروش مرغ حق گوی / با منبر عرش سوده پهلوی
شمشاد کشد ز شبنم تر / در هر سر موی خویش گوهر
یکسو صفِ ارغوان و عرعر / نسرین و سمن بجای عبهر
نرگس بر دین جام پیما / مخمور می شبانه شهلا
نرگس در غمزه چشم بادام / چشمک زنِ سنبل سیه فام

هر چشمه ز آب و آبداری
آیینهٔ شاهد بهاری

از بس بصفا چو گوهر ناب
لی لی که گداخت سیم مهتاب

شیرین و چو کوهکن بفریاد
وز موج بدوش تیغ فرهاد

میرفت بجوی آب از چاه
چون طفلک نوفتاده در راه

از هر لب جوی سبزه آنانه
چون سبزهٔ نوخطان طنانه

از جوی روان و آب سلسال
بر سرو چنار یا بخلخال

جان بخش تن گل و ریاحین
آب رخ یاسمین و نسرین

تریاق سموم مهر کالے
امواج حشایش خزالی

آتش بگرفته آب کولاب
از عکس شقایق پر از ناب

جوش گل مخمل و ریاحین
خط کش بنگار اطلس چین

در گردن و ساق پای هر گل
خلخال و قلاده بسته سنبل

سوری بشگفتن است و بارے
هم نغمه بلبل کوهسارے

سوری و شقایق و سیر غم
خونگرم بهم چو طفل توام

یابد به نظاره گر ملک بار | فرخاره به چشم او شود خار
جبرئیل ز روی مستمندی | خواننده آشیانه بندی
بادش چو دم مسیح جان بخش | جان بخش و بجان و تن توان بخش
افراخته سرو سر بر افلاک | افروخته لاله مجمله تاک
تاکی ز فیض ابر شاداب | هر خوشه صراحی می ناب
در جوش ز داربست انگور | از شیشه خوشه خون منصور
طارم ز ستارگان انگور | چون چرخ ستاره مظهر نور
گل کرد ز فیض باد شبگیر | در خاک چمن مزاج اکسیر
از شبنم لاله نرگس تر | در چشم کشد شیاف احمر
از فیض بهار عشرت انجام | بیضا بکف شکوفه بادام
در خورمی از بهشت صد چند | گلها با میوه در شکرخند
هر شاخ ز بار میوه تر | خم گشته چو ابروان دلبر
بودش ز عطای آسمانی | آماده بجام دوستکانی

صوت صلاصل تسلسل آب — بلبلانی بلبلان بی تاب
بر روی هوا کشید غازه — از رنگ ترانه های تازه
بلبل از نغمه سحر بابل — آورد بکار سنبل و گل
بلبل به معازلت نشسته — قمری به سرود طرف بسته
از قهقهه تذرو کهسار — پیچیده صدا بچرخ دوار
قمری بنواگری چو داود — ره بسته به باد و موجه رود
طاوس برقص بر سحرگاه — از زهره چرخ رونما خواه
گر او به حجاز نغمه انگیخت — ساری شهباز را برآمیخت
خشخاش نتابد باله بی تاب — از غوزه بریخت روغن ناب
تا طور چمن ز خورده زر — قارون تا گنج سیم و گوهر
از بار بدی بشاخ هر گل — انگیخته شور نغمه بلبل
خاموش اگر نشست بلبل — دنیا تا کید کرد قلقل
از حسرت آشیان و سین باغ — طاوس بهشت داغ بر داغ

لعبتی و چسان بجلوه و ناز | از صید زبون اوست شهباز
صد شهره بشهر از جمالش | خورشید نه درخور مثالش
حوراوش لعبتِ پری رو | گلدام دو گیسوی سمن بو
زلفش چو بصید روی آورد | خورشید بدام موی آورد
افراخته قد چو سرو وائی | افروخته روی همچو ماهی
افروخته از رخ چو باغی | در کوچه زلف خود چراغی
تا گشت قدش بسر پرستی | شد فتنه علم بچیره دستی
از قامت او بعرش اعلی | هر صبح قیامت است برپا
شیری به تبسم سرشته رویش | صندل بگلاب سوده خویش
آلوده زعفران و شنجرف | یا عکس شفق فتاده بر برف
آه دل راستان قد او | ماه شب چارده خدِ او
سروِ لب جوی قد دلجوی | مارِ سر گنج زلف و گیسوی
چرخ ارچه بنهاد طرح بیداد | گشت از قد او بلند بنیاد

خیل و خول و خزانه خرگاه | سیم و زر و زرع و مکنت و جاه

فوجی ز رهی به پیش موکب | بربسته کمر بطاق عرنب

فوجی ز سمنبران گلفام | افگنده بدوش عنبرین دام

بر فرق کلاه گوهر آگین | زان سان که بگرد ماه پروین

تیر نگه رها نمود از شست | می برد قضاش دست بر دست

آماده همه متاع دنیا | در کیسه درم بجام صهبا

در دوده نداشت جز یک دختر | در حسن و جمال ماهِ انور

دختر نه که اختر فروزان | عالم ز جمال خود فروزان

زیبا تر و بهتر از پری حور | دریوزه گرش قمر بصد نور

از حسن بچشم گل خسک ریز | وز قامت خوش قیامت انگیز

چون گرسنه چشم چشم کوکب | نگران در حسن اوست هر شب

گل چهره که چهره ازش شود ماه | پرکاله کند جگر بهر آه

بر جلوه گری چو چهره افروخت | کوکب چو سپند در شفق سوخت

همسال و همهٔ دلارائی | جستند ز گفتگوش جانرا
زیبا پسری سرشته خوئی | سیمین بر و آفتاب روئی
در برج ستارهٔ آفتابی | بشگفته جبین چو جام نابی
افراخته سرو بوستانی | افروخته شمع دودمانی
بر روی خوشش صباح خیزان | دایم گل عیش در گریبان
آراسته حسن خال رخسار | زرو غنچه گل ز زلف زنار
ابرو ز عشوه طاق و گیسو | محراب حرم ز سر خم مو
ناکرده هنوز گلبن ناز | میلی بسوی شگوفه آغاز
ناگشته هنوز سرخ سیبش | ناکرده نهال جامه زیبش
ناکرده هنوز سیب رس فام | نابرده شگوفه نخل بادام
ناگشته به سرمه آشنا چشم | ناگشته بغمزه رهنما چشم
ناگشته هوای صید کاکل | نگشوده کمین به تطاول
ناگشته هنوز چشمه فتان | میلی بتعلیم مکر و دستان

چشم ارچه فسون ز نرگس آموخت　زهره چو سپند از فسونش سوخت
ابرو با خال جانستانی　زاغی و نشسته بر کمانی
آن ابروی کج هلال پرتو　سنبلک زده بر لب مه نو
بی دانه بدام زلف پابند　دانا چو مرغ ناخردمند
زان پیش چو صبح نو جوانی　گل کرد فروغ جاودانی
زان پیش که سر کشید قد او　گرد مه چارده خد او
زان پیش که ابر زندگی بار　بخشد به نهال میل اثمار
زان پیش که گردم مستی نوش　افتد بر شاخهٔ آتشین جوش
زان پیش که غنچه از دم باد　بر خود شکفد چو فصل خرداد
پیدا شود از سپهر گردان　در جان صدف هوای نیسان
ابو بن العقد آن پری زاد　با خویش زدند رای دلشاد
شد شوق به سینه آتش انگیز　در دیدهٔ خوابشان نمک ریز
کردند دو شهسوار هوا دام　وز شعله زدند گرم زرگام

بگذاشت تکلف و تجمل — بر جستن طوق آن دو نوگل
آورد چمن ز بهر ایثار — از خرده گل طلای دست افشار
وز بهر مشام بینوایان — نکهت و نفس از نوال شایان
بشکسته گل از پی سیه مو — از بهر لقای روی هر کو
گلگشت بسر و چاک دامن — زر ریخته مشت غنچه گلشن
از بارش شبنمی و شتابی — شد در گره زمین چو پشت ماهی
سوسن پی تهنیت بپا شد — هم غنچه به صورت دهان شد
از بهر نوید غنچه از کام — آورد برون زبان ز رفام
چون سبزه زبان ثنا بگفت — صد برگ هزار مرحبا گفت

بازی طفلانه

وآن لعبت وآن بت چگل کیش — پیوسته بهم چو ابروی خویش
آغوش بهم و بهم شکر شیر — چون ابروی خویشتن بغل گیر
چون را صفت آن دو ماه پیکر — پیوسته بهم چو شیر و شکر

ابرو نه کشیده تیغ کینه / مژگان ندریده هیچ سینه

جز غازه نیافت کس سود / از هیبت ترک غمزه هست

بی شمع منورش شبستان / از نور رخ چو صبح خندان

بد در خور آن سمن بوی / در سال سه و قد و خد و خو

طوبی قد و مه خد و گل اندام / نسرین تن و سیمبر دلارام

از مصحف روی او فرشته / سی پاره دل و جگر برشته

از مصحف روی و زلف پیچان / پیوند گرفته کفر و ایمان

زلفی ز زمانه برده زیبی / بشکسته شکستگان شکیبی

بی می میگون لب شکربار / بی سرمه سیاه نرگس زار

طفلی و دو صد هزار نیرنگ / گلناری و نغمه دف و چنگ

برهم زده آن و این را / آورده بکار رسوم دین را

نقل و می و چنگ از غوان خاست / بزمی بهناکهت بیاراست

گسترد بساط شادمانی / بنهاد بساط میهمانی

عیسی [illegible] خدای [illegible] | [illegible]
از [illegible] شب | او [illegible] قد چو [illegible]
آمد [illegible] | گردن [illegible] ارجمندی
بگرفت به [illegible] گلرنگی | [illegible] روم فتح زنگی
بیمار چو دید چشم جادو | آورد [illegible] به قد او
یاقوت مذاب از دهن ریخت | [illegible] برگ نسترن ریخت
دامان طلب چو [illegible] | واکرد به سوی ابر نیسان
آورد [illegible] | [illegible] بسوی [illegible]
هم [illegible] | از نور ازل فروغ جاوید
پرگار قضا گرفت پرگار | بر صفحه کشید خط زنگار
بر مصحف روی دست تقدیر | از خامه مو نوشت تفسیر
ریحان زده جوش گرد لاله | پیرامن ماه گشته هاله
آمد به بلاغت بدیعی | در سبزه نهالش ربیعی

از بادهٔ ناب حسن مست — بنهاده بدوش بلند گردست

مستانه روان چو موج حیوان — بر کبک و تدرو برده بوستان

بسته بپشت خنگ چوبین — غارتگر نقد یا دیر و ...

... ده چو اسب زیران ها — ... گرد زاسمان ها

... بکف کرشمه و ناز — ... ملکت دل ... تار

... گرد زتار هو کمان را — ناوک زده ...

... نشین وگاه دستور — ... شمه وگاه ناطور

... زحیرت تماشا — ... خوشان دبیر ...

... زده زطرف چشم بسته — رنگ از رخ مهر و مه شکسته

بیساخته حسن آن دلارای — می برد دل فرشته از جای

زینگونه شبانه روز یکچند — آمد بسر از نشاط و پیوند

بودند بعیش و ساغر مل — افروخته گل شکسته سنبل

بالغ شدن دختر و پیام دادن پدر او بخواستگاران و غافل نشستن از کار چرخ جفاجو

نامی ز زبانی زدهم گرم | آمد سخنم برون ز بزم
ای خامه چه جای ساز پیکی | فصل گل و بارش تگرگی
خوشا هوای دی و زان است | آغاز بهار و گل فزان است

تا بیاشنیدن خبر از آمدن مضغه گوشت و چشم آن باد آلوده
چاره جویی آن درد را طبیب کحال بال و شانه از پی بنیرو نمود
توانه قدم بها فشرد و آن همه بیک هوا برنگ شمر و نالیدن بدن
از بیگانگی چاره و علاج چشم خبر و گفتن این راز با همدگر و در شوده نشاندن
آن ولی بخت دل و جگر از خویش و بیگانه کفو و عشایر و شنفتن آن ادبی عشی
از شور و درد وی بهفته بحجره و خبر آن بسند داباد گم گشته وحشت آباد بیمهری و بیداد
و در گذشتن آن تا شاد از اد و ورم و قابه سعو و رسیدن عهد بسته طوطی در خیرناه و

آن پیر مغان نیک فرجام | کاین باده ز شیشه ریخت در جام
زینگونه برشته مغز بسته | زینگونه ز شکرش سرشته
زینگونه نمودش نمک سود | شوری ز ملاحتش بیفزود

کس دید ز سپهر دیر ساله / بر دور قمر ز مشک هاله

خورشید و به سایه گشته همدوش / مهتاب و قرین ابر گلپوش

شد وقت قران ماه و خورشید / آوردن بار نخل امید

دادند پیام سوی داماد / گزیند رسوم عیش بنیاد

این مژده چو شد بگوش داماد / زد طرح نشاط خرم و شاد

داماد بخویشتن بسکه بالید / در جامهٔ خویشتن نگنجید

بر میروی عقل خرم و شاد / از جوش طرب سری پر از باد

غافل ز فن و فسون ایام / بی بهری چرخ بد سرانجام

آوازهٔ سور و میهمانی / پیچیده بکاخ آسمانی

در رگ نشاطها چو جوش و جوش / انگیخته در جهان ها نوش

گوشی و کشایشی بهر سو / نوشی و نمایشی بهر سو

بستان امید خرمی جوش / طاوس هوس بجلوه مدهوش

هم دامن آرزو پر از گل / در دست مراد ساغر مل

نی زخم به چشم او اثر کرد ... شهباز نظر کله بسر کرد

در آئینه دید روی گلنار ... بست آبله پای صبر آن یار

بیگانه چو دید مردم خویش ... از شرم فگنده پرده در پیش

نوشید ز رطوبت جلیدی ... پوشید سیاهی و سفیدی

علاج کردن پدر

بنشست پدر بچاره سازی ... بر بست کمر بدلنوازی

رمال و منجمان و کحال ... قداح و پزشک کهنه در سال

هندو سوری و هر دیاری ... حاذق بفنون و سحر کاری

در تجربه موی همچو دستار ... دستار به شمله زری تار

پروانه صفت بگرد آن شمع ... گردند هجوم خویش آن جمع

پیرامن لاله رسته نسرین ... شد گرد قمر هجوم پروین

در هاله نشست ماه انور ... بنهفت بذره روی خاور

کردند زبان باتشین کار ... چون شعله بجلوه گرم گفتار

کز گردش چرخ سام ... / بد ... افکن ...
در حالت برگ آن چنان سوز / از جاودانه گشت ... چو ناسوز
زآیات قضاي آسماني / اي ساده ز عقل تا نداني
تا که ز قضا بچشم چشمي / بر چشم خوشش رسید چشمي
زان باد سموم گشت بیمار / آن نرگس سرمه‌گین بیدار
شد مقنعه چو قبله که سرافراز / وا ماند نظر ز سیر و پرواز
بادام شگوفه شد دگربار / خورشید بریز ز چشم خونبار
ز دیده برون چو سبزه آورد / آهو به شاخ بر سر آورد
چشم از سر جوش خون چو گرداب / مژگان شده نشتر رگ خواب
چشمي ز فروغ بیش ز خون شد / وان چشم دگر ز غصه خون شد
شد در برون سنان ز گل / بشکفت ز برگ گشت دگر گل
ز خون جگر گشت [illegible] جوش / شد نرگس او ز گل سبع پوش
آن مضغه گوشت گشت از خون / گردید دو دیده ساغر خون

آمد ز منازل شرف ماه | در منزل نحس کرد جا گاه

اکلیل شرف ز فرق انداخت | از قلب بطین پا برون ساخت

در برج قمر نشست کیوان | گردید زحل مکین ایوان

تکشود گره چو از ستاره | تقویم جگر نمود پاره

خجلت زده محبر دوانش | پیچید بکام او زبانش

چون غنچه لب و زبان بهم بست | صد ناخن غم لبش شکست

آشفته ز بزم زد بدر پای | یکپایی شتافت سوی بادای

چون نبض طبیب جست از جای | دیبایی گذاف یافت بر پای

وز ناخن ماست نبض انسان | وانم ز بهر اثر رگ جان

وانگه که به نبض زد سر انگشت | خائید لب و بکله زد پشت

در تبصره نیک کرد تشخیص | از عقل و ادب نیافت ترخیص

گرداند ورق ز هر کتابی | افشاند ز جبهه خوی یابی

از فکر دماغ کرد سرسام | پا لغز خرد فگندش از بام

چون اهرمنان نخود ستائی / کردند بسی گریز پائی
بر رغم دگر یکی ستودی / خود را به هنر یکی نمودی
استاد فنیم و بس هنرمند / داریم به سینه صد هنرمند
از دیده زلونیش زدایم / سرچشمه نور او گشایم
کردند به یکدگر تلاشی / دادند بخویشتن تراشی
رمال بگفت پس خبیرم / واقف به سرایر ضمیرم
زد نقطه به ناخن از سر کلک / وز نقطه کشید گوهر سنگ
اشکال رمل به تخته انگیخت / از جبهه به پشت پا عرق ریخت
هم پیش نرفت کار رمال / هر چند بقرعه زد چو صد فال
در آینه شکل منقلب دید / طومار رمل به خرقه پیچید
افکند سپر ز نقطه فهمش / وا ماند ز فهم نکته وهمش
فرسود به سنگلاخ پائی / هرگز نگشود ره ز جائی
کردند شماره اهل تنجیم / انظار ستارگان و تقویم

کانکه قضا نه خواست آید دوست | گر مغز تراست ورنه پوست

بیهوده مریز خون تشویر | فوض بید القدیر تدبیر

دل باخت پدر ازین غم سخت | نالان چو هزار زار از بخت

چون خامه جگر دو لخت و درهم | بر زخم جگر ز مشک مرهم

جز صبر نیافت چاره خویش | جز صبر ندید مرهم ریش

لختی به نهاد سر بزانو | بشمرد غم جگر بنانو

گفتا چکنم که گشت دشوار | از دست خرد گشایش کار

چون شعله کشید سر ز خاشاک | نتوان کشتن بمشتی از خاک

هیهات که چرخ مهره کج باخت | در ششدر حیرتم بینداخت

بنشاند به پرده در نهانش | چون نور ز چشم مردمانش

یکچند نهفت تا توانست | بنهفت و نگفت آنچه دانست

بنهفت ز چشم یار و اغیار | آن زحمت نرگس فسون کار

کوشید پدر بسی درین راز | کاگه نشود زیار و دمساز

در طبله خود ندید زنهار ... داروکه کند به چشم او کار
گفت از سر عجز با طبیبم ... از صنعت دست بی نصیبم
جا گرم نمود چون سپندی ... برجست ز جا بصد گزندی
خجلت زده از فسون آراست ... با جان گران سبک ز جا خاست
رنگ از رخ عقل و خویش شکست ... با رنگ شکسته رخت بربست
فی‌الحال شکست استخوانی ... با دود چراغ سوخت جانی
حیرت زده رعشه در رگ او ... شد لنگ پویه و تگ او
خونابه ز دیده ریخت هر کس ... بس خاک بفرق بیخت هر کس
هر کس که بحکم به چاره بربست ... بینا بنگاه خویش بشکست
واثر و نه زدند نعل شبدیز ... خوردند بجان خویش مهمیز
از پوست سفر پی نه بردند ... گورانه قدم بره فشردند
مانند شرر به یک هوائی ... گشتند یگان یگان بجائی
آن باب که بست قفل تقدیر ... کند است در و کلید تدبیر

به نشست ز جوش باده عیشش | شد عیش بدل الغصه وطیش
از وصل تهی نمود پهلو | بر نرگس او گرفت آهو
بشست از دل خویش سعی مهرش | شد خصم بکینه چون سپهرش
داماد گسست عهد بسته | با جان حزین و دل شکسته
بیگانه ز خویش گشت داماد | فریاد و فغان نهاد بنیاد
شوریده ز مهر برگرانشد | آماده صد بلای جان شد
آن کم زن بیوفا جفا کیش | آورد برون خدنگ از کیش
بگذشت ز راستی و کج باخت | در عربده با زیانه در ساخت
صد حیله محبت از تباهی | بگرفت ز دم بدست ماهی
افروخت بسینه آتش کین | بگذشت ز رسم مهر و آیین
شد پیش عدول شهر قاضی | در بند شکست عهد ماضی

سراسیمه شدن دودمان خسته و غمگینی و
با در غو شدن وی ولالان خبر و نقل از افتاده و آباء حرم

صیقل گر این سخن جلا را | بنمود بسا آئینه چنان با

در حجره نشاند و در فروبست — در بر رخ او چو چشم او بست

به نهفت ولی قضا برون داد — از آتش کشته دود بر باد

زاری که نهفته بُد بصد کام — افتاد برون چو طشت از بام

زد جوش به شهر این جنونش — افتاد به گوشها فسونش

گر سوخت کسی نهفته مجمر — نتوان به نهفت بوی عنبر

تا آنکه ز همدمان و همراز — در گوش ختن فتاد آواز

در گوش ختن چو این فسون شد — آشفته ز وحشت جنون شد

دریافت چو سوی ماجرا را — بشست از دل خویشتن وفا را

بگذشت ز راه و رسم الفت — پیمود منازل عداوت

بربست کمر به بیوفائی — بگشاد زبان به ژاژخائی

گر حور بود به حسن انسان — چون کور شود بتی است بیجان

با پیکر سنگ چون توان داد — این عمر عزیز خویش برباد

حسن است ز نرگس فسونکار — ناخن زن حال عاشق زار

رو با پیچ وازده از غم — چون نامه بصد شکنج توام

مادر بسر زانوی غم جان — بنشست و زگریه کرده طوفان

بنشست بر آتش از تف خویش — دل داد چو صبر از کف خویش

سرگشته چو چرخ کوزه گر خاک — در جیب دل و جگر بسر خاک

بر بستر غم ز ناتوانی — خاموش و بمرگ همزبانی

ای مرگ مکش با انتظارم — باز نشست تو ای ز نو دو چارم

شورابه اشک ماتم شان — سیلاب حرم گشت و بستان

سیلاب سرشک سرخ چون گل — طوفانی اشک گشت کشتی گل

افتاده ز آه برق بر گشت — گل کرد و سیه ز غال انگشت

آن باغ و عمارتی که بودش — ویران بخرابه نمودش

زد باد سموم خار بر برگ — خون از رگ گل زده بنیش

افگند سیاه از غم داغ — از جوش سرشک لاله باغ

شد باغ ز برگ ریز گل — بسملکه طوطیان و بلبل

که اقبال ز دودمان دختر / رو تافت ز تیرگی اختر

زین غم همه دودمان دختر / در چاره کار خویش ششدر

در حلقه ماتمی نشستند / در بر رخ خویش و غیر بستند

چون زلف بخاطر پریشان / صد چاک چو شانه در جگرشان

چون مردم دیده کاسه‌نوشان / تلخ آب جگر ز دست غم نوش

روزش شب تیره گشت دیجور / دیجور شبی ز نور مهجور

رویی د نهان بزیر چادر / شوری و عیان چو شور محشر

صبحی و به شام کرده آغوش / شامی و بخون شب زده جوش

هر صبح ز گریه خانه گلفرش / هر شام ز بام نوحه بر عرش

دودی و ز دودمان به پیچاک / با شعله آه سر بر افلاک

از دود سیاه ناله و آه / بگرفت سپهر کوکب و ماه

سیلی ز سرشک شد روانه / شد خانه برنگ رودخانه

دلها شده خون ز دیده خونبار / سیلاب خون بکوی و بازار

چون زاهد خشک مغز بادام | بیرون زده استخوان اندام

شد خاک ز خشک ریشه تن ریش | با شوره ز سینه رگ خویش

سنبل ز تف و تموز ایام | گردید کلافه نخ خام

دی گشت به باغ زعفرانکار | زد خنده خزان بروی گلزار

زد سکه خویش بهمن از سر | بر برگ خزان رسیده چون زر

بنواخت خزان به خلعت خز | تاک انگور و طارم رز

سوسن زده جامه در خم نیل | در جای بنفشه رست اسقیل

رنگ گل و بو به یاد رفته | گویی گل شمع شد شگفته

خونین کفن ارغوان و سوری | افتاده به خاک ناصبوری

هم مخمل سبزه مانده بی خواب | هم اطلس لاله گشته بی آب

بی نور تر از چراغ مرده | پژمرده شقایق فسرده

از دست تطاول خزان زرد | رخساره یاسمین و هم ورد

دیبای گل بنفشه دودی | سیمین تن نسترن کبودی

خوشید د باغ غنچه سرسام — شد گل ز لبو دلش سیه فام
خاشاک بچشم نرگس افتاد — شهلا ز غرب خون برو داد
از تاب دیسی و تموز جور — زخم دل غنچه گشت ناسور
دی آمد و کرد تیر باران — خورداد شد و رسید آبان
طاوس ز سر کله برافگند — زرینه ردا ز دوش برکند
رفتار ز کبک شد فراموش — بنشست بپای سرو خاموش
هدهد افگند تاج و تارک — زد بخیه بلب تدرو و سارک
طوطی و چکاوک و چمامه — بی صوت هزار زبان خامه
شد موسیچه از نوا طرازی — با فاخته محو خاک بازی
یاهو در ذکر اتره بر شاخ — بی برگ و بر و شکوفه بر شاخ
آن ریشه که بود خرمی سنج — شد رشته بپای سرو نارنج
برکند ز بیخ باد صرصر — سیب و بادام و بید و عرعر
عریان ز لباس بر لب جوست — شمشاد و چنار بارک و لوست

در لوح چمن ز شیر زقوم / شد سطر بنفشه محو و معدوم

از کزلک برگ بید صرصر / شیرازهٔ غنچه کرد ابتر

اطفال شگوفه در یتیمی / بی برگ و کله ز بی نعیمی

نرگس کوتاه کرد نامه / انداخت ز کف دوات و خامه

بگرفته چو گشت ارغنا دل / واماند ز زمزمه عنادل

تشحیده سنان خار ستیز / بر لاله و گل کشیده مهمیز

شد مجمرهٔ غنچه از سیاهی / زنگار به برگ زد تباهی

هر غنچه ز بی نفس بلب سوخت / لب را ز رگ زبان بهم دوخت

سوسن چو بنفشه در خزان شد / پژمرده و بهار ارغوان شد

زد بر سر خاک غنچه مغفر / برچید شگوفه رخت از بر

گردید نزار نرگس زار / افتاده بطاق چشم بیمار

هر شاخ چو دست خشک بیکار / بی برگ و شگوفه و گل و بار

افسرده ز جویبار آب / بنمود ز تفته رنگ و تاب

خون ابر رگ لاله زد بر و جوش / شد لاله ز داغ دل سیه پوش

از کاوش خار در برش برد / روی گل یاسمین از و زرد

افتاده ز پا سرو و عرعر / قمری شده مشت خاک بر سر

افسرده بتاک رشحه می / پژمرده گل از حوادث دی

گیسوی بنفشه پر از خم / چون پنجه مریم است درهم

گلشن شده گلخن پر از دود / افروخت چنار نار نمرود

بلبل بفراق گل سیه پوش / گل حله زر فگنده از دوش

بگرفت ز باد تند شعله / در دامن باغ شمع لاله

بلبل چو بلاله دید بر دوخت / بگذاشت غزل بخواند و اسوخت

انداخته زکف سپر غم / بشکست میان سرو شد خم

بگرفت جمود در رگ گل / خون سیهش چو درد مل

از خون سیاوشان و لاله / بهمن زده جام دیر ساله

چون کاغذ طوطیا است سوسن / بر باد ز دست دی و بهمن

بگرفت خناق کام نی را | خون تیره ز رقیب گشت می را
مینا و سبو چو ابر بی آب | خالی از برق بادهٔ ناب
در شیشه فواق یابس افتاد | ساغر بر طاق رخت بنهاد

غمخواری کردن مهر پرور یار غم دختر و گفتن حکایت ستائی و کبوتر

آن ماه جبین مهر دیدار | ناهید لقا سهیل انوار
دل ریش و جگر برشته از غم | تفسیده لب و دو دیده پرنم
گلنار زریر و ارغوان زرد | در درد نمانده جز زر و درد
برخاست ز دل غبار اندوه | بنشست بروی سینه چون کوه
رم کرد ز دیده خواب و آرام | غم کرد صباح عیش او شام
غم بسکه فزود در تنش کاست | گوئی تو که سایه از زمین خاست
با تار قماش نقش و دیبا | همرنگ به لاغریش اعضا
بی لنگر سر نمی زدی گام | چون بوی گل آن همه گل اندام
گویند که آن عروس زیبا | از چشم رخ چرخ ناشکیبا

چون چشم سفید گشته جوها بی آب و ز گل برفته بوها
از پا افتاد سرو و شمشاد گلگشت چو بوی خویشتن باد
افتاد ز رونق آن در و بام ماتم کده شد سدیر بهرام
بی شمع و چراغ شد شبستان جز خار نماند در گلستان
روغن ز چراغ شعله افسرد وآن شعله ز سیلی هوا مرد
پر گشت ز گرد و خاک منزل خالی ز سرور گشت هر دل
افروخت چراغ کرم شب تاب کز تنیه ز عنکبوت بر باب
از شعله آه آتشین فام پر دود و کبود شد در و بام
شد شیشه تهی ز روح باده وا ماند ز دور جام ساده
جا یافت به طاق شیشه و جام بریان شده دل چو نقل و بادام
شد ترش چو سرکه بادهٔ ناب جان زآتش غم کباب بر تاب
شد پشت دوتا ز بار غم چنگ چون سینهٔ چنگ و نائی دلتنگ
هنگامهٔ نای و نوش شد سرد آئینهٔ بزم گشت پر گرد

میکرد دل و جگر فدایش — می سوخت چو شمع در هوایش
ناشسته کلالهای مشکین — آلوده بگرد اطلس چین
با معجر شوخگین بند موی — بی غازه و سرمه نرگس و روی
میخست بناخن آن گل تر — میریخت سرشک خون ز عبهر
از گریه دل و جگر فشردی — الماس بزخم دل سپردی
از نرگس تر گلفشانی — وز غنچه گل بنکته رانی
کای از تو بهار دودمانم — نور خورشید خاندانم
کج باخت اگرچه چرخ و اختر — زینگونه مشو سپند مجمر
بس کن بس کن ز آه و زاری — سیماب مشو به بیقراری
از گل بنظاره گر دهی آب — هم زحمت زخم خار دریاب
در پهلوی هر گل است خاری — در مستی هر میی خماری
تیری که قضا ز شست سر کرد — نتوانش سپهر را سپر کرد
وآن دختر عم شریک غم بود — پیوسته چو سایه اش بهم بود

هر صبح چو صبح اشک ریزان | هر شام چو شام خون بدامان
سیراستیای خجسته پیکر | دردودهٔ غم خویش دختر
با آن شرف عذار گلفام | سروی بقبا قد دلارام
از بس صفت وفا پرستی | هشیار دلی بچشم مستی
نیرنگی چرخ آزموده | چشمی بنظاره واکشوده
از نیک و بد زمانه آگاه | مرهم نه زخمهای جانکاه
واقف ز سیاق هر سخن بود | چون شمع فروغ انجمن بود
تو کار کن ای سپهر ها | از یاد بر غم جگرها
با هجر و صال آشنائی | کلفت بر جان و غم زدائی
چون شانه گره ز موکشودی | چون باده غم از جگر ربودی
از هجر و صال چاشنی گیر | با پیر و جوان چو شکر و شیر
هر جبهه ز سجده مشعله نور | تا بند جبین چو قله طور
محرم ز سر ضمیر هر کس | انباز غم و شریک سیرش

کای چشم و چراغ دوده خویش — مرهم ته زخم هر دل ریش
ای جان جهان جهان جانم — افروخته شمع دودمانم
تا چند بگریه سر دهی آب — تا چند چو زلف خود خوری تاب
خود را مفشار از غم و درد — بیهوده مکوب آهن سرد
نتوان به ستیزه از قضا برد — سر پنجه بزور بازوی گرد
ز دست تنگ شیشه بخت کام — آمیخت نمک بباده ایام
حلال معاقد است تقدیر — بیرون در است حلقه تدبیر
در کار قضا است نارسا فهم — افگنده سپر است مرکب وهم
این مرحله وادی است دشوار — افگنده سپر است عقل رهوار
بیچاره شد از طبیب نادان — دانا ز طبیب هست یزدان
بیچاره بجز حشیش چند — در کیسه ندارد ای خردمند
ای چشم رسیده چشم بد دور — آر صبر لباز کحل کافور
چراست کلید بسته در ها — مرهم نه ریش هر جگر ها
چراست کلید قفل بسته — کحل ابصار دل شکسته

در چارهٔ او ز دردمندی / میگفت ز پستی و بلندی

میسوخت جگر سپند آسا / از روی محبت و مواسا

در پهلوی او چو دل نشستی / بسیاره بروی مه شکستی

دادی وکلی ز غم امانش / بستی در غم بروی جانش

میداد جگر دلش همی حسبت / گرد از سر و روی او همی شست

بدحال چو یکدمش ندیدی / چون اشک بپای سه دویدی

نشناخته پا ز سر بهر سو / چون باد شمیم ز رنگ و بو

می برد به تربت شهیدان / بار گل و شمع و عود سوزان

چون مردم چشم زیر محراب / با چشم تر و دلی ز مهر آب

میکرد قیام در دل شب / میگفت ز دل بسر دیارب

میخواست شفائی چشم بیمار / بینائی آن دو نرگس زار

بی صبر و سکون چو اشک عشاق / بنشسته ز پا چو باد آفاق

میکرد دل رسیده اش سام / میداد ز غیب مرده کام

عنوان صحائف فراست | سرلوح دفاتر گیاست
سرمایهٔ دانش نوئینان | کحل البصر ضعیف بینان
درد تو کند ز دل فراموش | بخشد بجگر حلاوت نوش
شهلائی ترا بخواب آرد | در جان و تن تو تاب آرد
چون خضر شود دلیل راهت | مهتاب کند شب سیاهت

داستان روستائی مفلس و افتادن آن در چاه و فرود بردن قضایاش در گنج و رهیدن از رنج

زینگونه مهندس صد بند | با ظلمت و نور داد پیوند
آمیخت بهم ز طبع پر زور | شنجرف و سفید مشک و کافور
بوده است یکی ز روستایان | مفلوک بصورت گدایان
از بخورشی زبون و بد حال | چون سایهٔ خویش بی پر و بال
جان بر لب و لب بزیر دندان | بر لو العجبی بخت خندان
چون دف همه پوست و استخوانی | از درد درونه پر فغانی

صبر است کلید بسته درها
مرهم نه ریش هر جگرها

صبر است علاج تلخ عیشان
صندل نبرد صداع ایشان

دمساز بصبر باش و بنگر
نیرنگی چرخ بینیت پیکر

بشناس قضای آسمان را
نیرنگی کار این جهان را

بگذار عنان بدست تقدیر
بر یخ منویس نقش تدبیر

درمان تو در کف قضایست
تریاق تو شیوهٔ رضایست

آن بار خدای عالم آرای
بر خار دو خار آرد از پای

آنکس که ز خاک آفریدت
در قالب خاک جان دمیدت

داند هر درد را دوائی
زحمت برد از کف دعائی

اوست که بی دوا برد رنج
اوست که بی طلب دهد گنج

گنجخانهٔ فضل اوست لبریز
سرجوش چو قلزم گهر خیز

دیدم بسی بلند و پستی
در مضبطهٔ خراب بستی

بشنو ز من این فسانه جان
شیرازه خاطر پریشان

هر حیله که میتوانست او پیش / میخورد ز عقب نواکش

گرداند ز بیر خاک آدمی / خاک از دل دانه تنگتر دی

تا آشته نهان می شدی زر / از بارش برف وز برش برد

ور دانه برون زدی سر از خاک / میخورد خوید نور افلاک

ور خوشه به بست دیگر گشت / میکرد شهاب برق انگشت

سالی چو درو خرمن آورد / سلطان چو کاه از ستم برد

بسته چو کمر بخدمت شاه / در خدمت او نیافتی راه

در عزم سفر قرار دادی / محمل به شتر فرا نهادی

می برد بسنجه شحنه شهر / آن اشتر و محملش بصد قهر

کالا به تجارت ار خریدی / بازار بصد کساد دیدی

دشمن فلک و ستاره بخت / از برج شرف بر آورده رخت

ور سیر بخت فرو ز جوش مهتاب / دیوار و درش چو موج سیلاب

گوهر چو ز بحر بر کشیدی / پر آبله دست خویش دیدی

از مغز تهی چو نی دماغش — بی نور نه دود دل چراغش

کاهیده ز لاغری تن زار — پیچیده چو تار موی زنار

گر بار غمش بدل نبودی — بادش چو خسی ز جا ربودی

سیر آمده ز جان پر درد — در حسرت سیم و زر چو زر زرد

از گرسنگی چو تابه پر سوز — بطنش چو تنور آتش افروز

بریان چو کباب دل جگر آب — از سوزش جوع دیده بی خواب

بی آتش و دود دیگدانش — بریان جگر و کباب جانش

ناگشته بعمر سیر از نان — می جست بمرگ گرسنگیان

بی برگ و بمرگ خویش خوشنان — از تلخی عیش بر خرد شان

زرینه و طائی چو زر قبایش — استبرق تیره شب ردایش

جز چادر سیمگون مهتاب — نی کسوت شب نه بستر خواب

خاکستر گرم بستر او — جز سنگ نه بالش سر او

دایم بکسوف اختر بخت — از شومی بخت در غم سخت

در قلع بسیط بود غاری | تفشان چو دهان دیو ماری
صحرا ز نجاستش پر از دود | روی مه و مهر قیر اندود
آبش چو سکاهن از تباهی | مرگ حیوان و مرغ و ماهی
آبی و چو نفت شعله انگیز | الماس بکام تشنگان ریز
از بعل و بعوض و جوش زنبور | گل کرد بباد نفخهٔ صور
بی آب و پر از گلے ولای | ماوای هزار بد بلای
چل پایه و کژدم و سیه مار | آمادهٔ نهش و لسع و آزار
لای که پر از هزار پایه | از بحر و با خمیر مایه
آب و گل او عقاق ناسور | اطراف ببسته لانهٔ زنبور
انگشت ده بجاه طرفه غوغا | زنبور و نغار و خرمگسها
اوخ چه بلا سیاه چاهے | بر موشک کور بسته راهے
صحرا مانند خاربن زار | دورش چو دهان دیو خونخوار
قاروره قیر در سیاهی | جوینده آب راه ماهے

از بخت سیاه سوخت دستار   درگوشه کشید کز کل نار
یاران ز وفا و مهر یکسو   هرکه بجبین گره برابرو
همسایه ز سایه‌اش گریزان   آمادهٔ فتنه صبح خیزان
شبهای سیه ز آه و زاری   میکرد بسحر به بیقراری
شب زن چراغ خانه مرده   غم پنجه بخون دل فشرده
میگفت چراغ اول شام   میسوخت دل و دماغ ناکام
روغن بچراغ چون نماندش   افلاس بر وزید بنشاندش
تا داشت متاع خانه بفروخت   شامی بچراغ خانه افروخت
بیچاره ز ناشکیبی دل   واماند ز کار پای در گل
میگفت بمرگ هان کجائی   کاین دم ز حیات خوش لقائی
میگفت بچرخ از سر سوز   کای از تو مرا سیه چو شب روز
ضیق النفسش چو شد از این بیش   برگفت وداع خانه و خویش
بربست کمر بمرگ ناکام   برزد سوی چاه جست تر گام

بگرفت بدست جام می را — آورد برون نوای نی را

آمد چو سر سخن بپایان — خورشید ز شرق شد نمایان

زرینه شعاع خور فروهشت — از هفت در زبرجدین خشت

برد از سر پر خمار برنا — خواب نوشین نفیر کرنا

ناقوس میدان دم گرم — آورد برون دهل بم نرم

نه طبقه رواق لاجوردی — از گونه زر گرفت زردی

زرین رقم اوزبائی افلاک — بگرفت بکف یراع ادراک

شب رخت به پشت خویش بربست — رنگ از رخ ماه و تیر بشکست

صوت ناقوس و بانگ کرنا — آورد ز خواب پیر و برنا

آواز تبیره و دم گاو — در تو زفگند کاوش و کاو

گردون دم کرک کرد بیرون — جواز دم گاو شد به گردون

زیر و بم کوس نوبت شاه — افتاده برون ز هفت خرگاه

افروخت شفق تنور گردون — آورد رغیف مهر بیرون

آمد سر غار و بی سر و پا — چون گوی فگند خویشتن را

با بینش چشم و کوری دل — در چاه سیاه کرد منزل

زد تیشه به نخل زندگانی — فرهاد صفت به نوجوانی

نخلی که گل و ثمر بریزد — جز هیزم مطبخی نیرزد

خضر ره خویش مرگ را ساخت — خود را به تک مغاره انداخت

از آب حیات دست دل شست — لب تشنه سوی سراب شد چست

در پرده آن طلسم پر پیچ — [illegible] غریبه گنج

تا تشنه زره بچاه در شد — گردن همه غرق آب زر شد

بشکست طلسم عقرب و مار — گنجینه ز پرده شد پدیدار

بگشاد و فرو برد به سر پنج — سر پنجه چو چاه بود در گنج

زان گنج رنج رستگارست — حرف غم و غصه از جگر شست

آورد برون درونه پر شاد — ویرانه تبار زیی شد آباد

بشمرد و سپرد زیر خاکش — زر پنجه بکان چاک چاکش

فالی باشد بکن
خبری ازیچاه افتد
برآرند و بجایلی
پارسی با خطی
ست آمده و این اصح

شد پی سپر تو هفت اقلیم
خورداد ترا سپهر دیهیم

شب ریخت بماه نفت و قیرے
مه کرد به نفت و قیر تیرے

شب بار سیاه هفت مُهره
هر هفت بهفت مهره چهره

هر حجله ز شمع یافت تزئین
هر بام ز ماه بست آئین

آمد غمخواره پیش دلدار
بنشست چو دل بپهلوی یار

افروخت بشمع انجمن را
واکرد کلافهٔ سخن را

کای حور لقای ماه تمثال
در ظل تو آرمیده اقبال

رحّال قضا صفیر دلکش
زینگونه بلند کرد سرخوش

جفتے ز کبوتری خال
چون بال هما بیمنت فال

ایمن بمقر بسی بلندی
چون نسر فلک ز هر گزندی

هر خال بکلے بصد جهان رنگ
خط کش بنگار و نقش ارژنگ

چون بو ز لطافت از گل تر
بر روی هوا کشادی شهپر

بر اوج هوا چو پر کشادی
گلدسته بدست باد دادی

از غنچه ر لب و بوسه چند
آورد چو صبح در شکرخند

وز اشک گوزن لاله باغ
زد پنبه بروی آتشین داغ

فندق شکست بر دو بادام
از پسته شکر بریخت در کام

عناب مکید و چید از سیب
شفتالوی چند خال از زیب

بشکست بمیوه ناشتا را
بسپرد بخالق آشنا را

گیسوی فسانه را گره داد
شام دگرش بغوله بکشاد

قصه کبوتر

در پرده نهفت رخ چو خورشید
چشمک زن ماه گشت ناهید

افروخت قضا بدین سیماب
در دامن غیب چراغ مهتاب

فانوس خیال چرخ نه لا
افروخت بجلچراغ سیما

شد غالیه سای جیب آفاق
مشکین گل شب بدین طاق

از حجله بدرکش ای قمرسر
سیماب بزن به بحر اخضر

شد سبز فلک بشیر زن
فرمان فرمای جهان فن

ناگاه بیائی ز قصر صیاد ‏ ‏ در قوس نهاد و تیر و استاد

زه کرد و کشید تا بناگوش ‏ ‏ بگشاد دلاوری بازوی کوش

آورد بقبضه دست و شد خم ‏ ‏ سوفار بچله کرد محکم

در قوس نشاند کوکب تیر ‏ ‏ بردوخت نظر بسوی نخجیر

از کین بکمین کمان کشان شد ‏ ‏ در قصد هلاک آن دو جان شد

غافل که قضا ز شصت با تیر ‏ ‏ بر باز زند و شود به نخجیر

برخورد ترنگ آن کمان چون ‏ ‏ در گوش کبوتران دل خون

چشمی به سوی سما کشادند ‏ ‏ پرها برخ هوا نهادند

دیدند عقاب را به پرواز ‏ ‏ در قصد هلاک خویش جانباز

رنگ از رخ شان پرید در حال ‏ ‏ وا ماند ز طیر شهپر و بال

پروانه به بست چرخ شهباز ‏ ‏ رنگ از رخ شان نمود پرواز

رنگ از رخ شان پرید پرواز ‏ ‏ گم گشت ز شهپر فلک ناز

نگران سوی هم بچشم دُربار ‏ ‏ نالان از جور چرخ غدار

بر پا چو پرند نرم و زیبا
گلگون چو نگار و نقش دیبا

بی غم ز سپهر کرده شانه
گویند ز عشق صد فسانه

از باده وصل همه گرست
گلهای طرب بدامن و دست

مینا صفت از طرب قلقل
در چرخ چو ساغر پر از مل

در مغز سر از نشاط جوشی
وز نای گلو برون خروشی

با بادزنان چو رسن باز
بازی گری و لعب تنگ و تاز

از بول چو شانه یکدگر سر
خارنده و بالها بهم در

در چرخ زدن بچرخ همدوش
از نقش و نگار خود چمن پوش

پیوسته بهار بر گل و بی
ایمن ز قران بهمن و دی

از بال زده صبح دلاویز
چون چرخ ستاره جلوه انگیز

بگشاده بغل گرفته در بر
بوسیده ز مهر جبهه و سر

چون طائر شوق تیز پرواز
چون فکر مهندسان فلک تاز

با جوش [illegible] اسیر از لو و بند
دلها ز اندوه [illegible] و دربند

افتاد به پشت بر سر خاک — تیرش بسر شد بسوی افلاک
بر روی هوا کشاد بازو — در بال عقاب شد ترازو
افگند ز چرخ بر سر خاک — با جان حزین و چشم نمناک
جان از قفس تنش رمیده — طومار حیات شد دریده
صیاد و عقاب تیز پرواز — گشتند بمرگ خویش دمساز
رستند کبوتران ز تشویش — گفتند ثنای خالق خویش
زینگونه سمو و ماهر فن — عنوان صحیفه را معنون
کان حور نژاد ماه رخسار — بنت العم گلرخ دل افگار
زینگونه فسون باستانی — میگفت ز روی مهربانی
بس گفت فسون شرق و هم غرب — سر کرد ز شیشه تهی حرب
صد حیله ز عقل ساز کرد — کوتاه شب دراز می کرد
هر دم بفسانه و فسونش — میگشت بصیر رهنمونش
گه از ره لطف گفت [illegible] — [illegible]ن صبر مده ز دست چندی

دل ریش چو ریش دید پرخون | جانها ز فراق گشته محزون
شد ماده به نر چنین سخن سنج | نتوان ستن کنون ازین رنج
گر روی زمین و پشت بام است | چون سینه باز تنگ دام است
نون وقت وداع جان و تن نیست | پیغام اجل بتو و من هست
دشمن ز دو سوی در تک و تاز | در قصر حیات رخنه انداز
نر گفت مشو حزین و بیدل | هر چند فتاد وقت مشکل
وقت ارچه فتاد سخت و دشوار | خود را بخدای خویش بسپار
او چارهٔ کار تو بداند | از دشمن سخت وارهاند
دشمن چو قوی است او قوی تر | دشمن چه کند چو اوست برسر
در زیر رواق بود غاری | بنهفته بغار گرزه ماری
لب تشنه بخون آن کماندار | سر کرد برون ز گوشهٔ غار
آمد ز پس سرش روان زود | ز انسان که بباد سر کشد دود
زد نیش به پشت پای صیاد | شد ریخته هستیش ز بنیاد

چون ریخت بسکه خشم فتان — بربست حنا به پنجه مژگان
سر سوده یا به نرگس را — از اشک مسلسل گهربار
میکرد بنوک ناخن خویش — نو سو جگر بتازگی ریش
خاریدن پشت پیر سوداست — پیکان چو به سینه جا نموداست
تب از تن شمع کی برد خوی — آتش به جگر خورد و تب او
صفرا چو گرفت رنگ نگار — تسکین ز نجش نیست و نشتوا
آسود اگر دمی ز شیون — بنشست خموش بلبل زرین
سودا به جگر دم دگر ریخت — شوری دگری به سینه آمیخت
بگشاد به تازگی زبان باز — چون موی گران به غصه و ساز
بگذر ز من درونه تاب — بگذار مرا در آتش و آب
بر دیده بکش تو آستین را — بگذار به غم من غمین را
سوزن نکشد ز پای خارم — اندر ز تو نیست سازگارم
این نیش که من به زخم از مار — افسون نکند به زهر او کار

میگفت ولی نیایش او — آبی نزدی به آتش او
نامد ز فسانه جگرتاب — آن نرگس نیم مست در خواب
آزرده دلش نگشت مایل — از ورطه ندید ره و ساحل
افسانه ببرد از جگر تاب — خاشاک نه بست ره بسیلاب
زانفسانه خرد نیافت تسکین — سوز جگر حزین و غمگین
افروخته تر شدش گل نار — از اشک و دمادم جگرخوار
زان لخلخه های عنبر خام — بار روغن یاسمین و بادام
از جوش نماند مغز در سر — زنگی نگرفت سنبل تر
تریاق فسانه بی اثر ماند — زهر غم و رنج در جگر ماند
ننشست ز جوش دیگ سودا — نگرفت قرار جان شیدا
آری نرود ز لاله داغ — از شبنم صبح ظلمت از زاغ
از بالش پر پریده خوابش — وز نکهت گل رسیده خوابش
شوریده دل ز دیده پر جوش — خواب از دل تفته شد فراموش

آورد لبسوی آسمان روی — بگشوده گره ز عنبرین موی
گسترد ز موی دام گلفام — وز اشک برنجت دانهٔ دام
با جان بلب چو بر لب بام — بنهاده قدم مه گل اندام
از زخم درون چو نی بناله — در داغ جگر بخون چو لاله
بنشست بخون چو مردم چشم — با بخت سیاه و با غم خشم
در سینه ریش ریش از غم — الماس نشانده جای مرهم
گه با دل خویش جنگ و پیکار — از کوکب بخت گاه بیزار
با بخت زبون گهی عتابش — با جان حزین گهی خطابش
ای جان بدرد و غم گرفتار — از دست هوس بسینه صد خار
نائی تو چرا برون ز زندان — ای یوسف مصر و ماه کنعان
بگذر تو ازین نشیب و پستی — بگذار فضای تنگ هستی
بگذر ز رواق هفت منظر — اندوده به لاجورد گوهر
بر عرش برین خود آشیان نه — هم خاک بفرق خاکیان نه

مرهم نبود ز بهر این ریش — بیهوده مخور غمم ازین بیش
مائیم ز بهر بها سود کار — جز ناله نداند این دل زار
داریم هزار درد در دل — پیوسته صد آه سرد در دل
شد تا ز دو دیده‌ام شبخون — چون از رگ و ریشه کرد بیرون
خون در جگر آب گشت و آن آب — افتاد برون ز چشم بیخواب
برخاست سبک ز بستر خواب — از دیده و دل در آتش و آب
شد آه عصا بدست جانش — هم ناله رفیق و مهربانش
چون بدوش باد پیمود — راهی که به پشت بام او بود
شد بر سر بام و گریه سر داد — بنیان حرم به آب در داد
از جوش سرشک آن وفاکیش — شد نوح بفکر کشتی خویش
بگشود کلاله‌های مشکین — بر روی چو ماه ریخت بیرون
افتاد چو مرغ نیم بسمل — بر خاک طپان ز جوشش دل
بگریست ز درد سینه ریش — شست از دل چرخ کینهٔ خویش

با کوری پشت شیب و پیری — در بند هوا چرا اسیری

شد موی به آسیا سفیدت — سیمرغ خرد نگشت صیدت

گردون نکشند بند بر پائی — دارد چو شجر شگوفه بر جائی

از پای نیاورد خردمند — نخلی که ثمر بپائی افکند

از آبله تا گهر ندانی — فرق از عیب و هنر ندانی

باشی همه شب روز کاسه گردان — دامن بکمر چو ریزه نوردان

نقدی که به کیسه جمع کردی — دانم که ز رکد به بر شمردی

با اینهمه نیست روز بازار — آن نقد ترا بجز شب تار

گر سیم تو سره می نمودی — در روز نهفتنی نبودی

آرند به شب بلی دغل کار — ناسره درم میان بازار

سفله منشی و سفله پرور — چون برگ خزان فتاده ابتر

کار تو برون ز انتظام است — آهنگ تو خارج از مقام است

ای چرخ ای چرخ سامان فن — می در خم من مکن مکان

ای کوکب بخت تیره من — وای اختر بد و تیره من

لب تشنه بخون من چه جوشی — از کاسه لاله خون بنوشی

دامن بکمر مزن بخونم — زد نشتر غم رگ جنونم

عادت بستم مکن به پیشش — از دود درونه دل ریشش

کردی ته تو چرا بخون ما سرخ — کافور ز چشم چون قبا سرخ

از آتش تو دلم کبابی — وز خون جگر مرا شرابی

افتاده به بستر بلا کم — از رگ نماند سیم و باکم

فریاد ز بخت و کوکب خویش — گم کرده به دستی ... خویش

ای چرخ ستم ظریف و ناشاد — در بند خرابی هر آباد

چشم تو پر از فروغ جاوید — در چشم تو مشعله ماه و خورشید

داری تو هزار چشم در کار — هر چشم تو آفتاب بیدار

با چشم منت چه جای کین است — صد چشم ترا چو به از این است

کورا همه ماهی زنی کام — بشناس ز چاه تیر و بام

ظالم چو نخوانده وفا را | تنها سپرد ره جفا را
سوزد چو دلم برون نهد دود | گلبتره زنیم حرف بی سود
ای چتر سر شه گدایان | سرحلقهٔ جمله پیشوایان
ای طور تجلی الهی | نور از تو بچشم ماه و ماهی
خاموش مبین چراغ ما را | بنشان از تاب داغ ما را
ما را ز تو گونه گونه چشم است | چشمت همه پر ز نهر خشم است
بر حال تباه من نظر کن | از دود دلم فلک حذر کن
قربان تو هان مکن کمان نه | در گوشهٔ خاطرم امان ده
چو من نه نشاند نقش زیبا | تقدیر بر او هیچ دیبا
سازد بجمال من قضا ناز | تا خامهٔ اوست چهره پرداز
بشناس ز من کمال یزدان | در من بنگر جمال یزدان
بر بازوی قدرت الهی | جز من که دهد دگر گواهی
من آن گل مهوشم که از خاک | یک گل چو منی نداشت در خاک

ای چرخ مشو به کیستانم — سیلاب بنای کاخ جانم
ناکرده ز خوشه طره بر فرق — برکشت خوی من زدی برق
یک دانه ز خرمنت نچیدم — صد برق بخرمن از تو دیدم
خفاش مشو بآفتابم — انجیر مکن بشیر نابم
امروز اگر تو بس بلندی — بیرون ز اندازه کمندی
با جامهٔ کاغذی کشم سر — از گوشهٔ گور روز محشر
پاداش نکوهش فن تو — فردا که نهم بدامن تو
در شربت قند صبر کس ریخت — در باده نمک نگر که آمیخت
مخراش جراحتم بناخن — در شیشه مزن دگر فلاخن
بر مجروح منی ستم چه آری — در راه من این خسک چه کاری
خار از کشتی ز پای آماس — بر زخم مریز سوده الماس
بی برگ و نوا مکن نسیم را — از جوش مبر خم میم را
هنگامهٔ عیش من مکن سرد — بشگفته گلی مرا مکن زرد

برخاست ولی فتاده واری
چون نقش قدم نشسته برجای

زانسان که نخفته عشق با هوش
در گوش یکی ز خواب با هوش

هم رفت بکوی لیلی گرچه برپا
نی آنکه نهد قدم بسر راست

برجاست ولی ندید و بر پیش
پا را که نهد قدم بره پیش

چون بید بلرزه بود اندام
هم از رگ و پوست بهر جا ان دام

از ضعف بدان شدان آن بخود گم
مانند نظر نهان ز مردم

در هر قدمی ز چشم خونریز
میریخت بخاک صبح کاریز

در هر قدمی ز چشم خونبار
صد خرمن گوهر و گل ایثار

در هر گامی ز دل نثاری
میریخت ز چشم اشکباری

از ریزش ابر آن دو عبهر
میگشت بعنبر خاک اغبر

زنگوله صفت نشست و برخاست
شد بر لب بام و جانب کاست

از بسکه فلک بدوخت بازو
میزان بزحل شده ترازو

آکسون سپهر گشت دودی
رخسارهٔ ماه زرد و کبودی

یوسف بجمال گر مثل هست / خود داول مشتق لم یزل

زان غازه که روی یاسمن گشت / بالیده او خمیر گل شد

از طره من شکست سنبل / وز عارض من به غنچگی گل

باجمله بچرخ آن دل فگار / گه بر سر صلح و گه به پیکار

تیری که به کیش و جعبه اش بود / یکیک به فلک حواله بنمود

از غصه هزار رنگ میریخت / گاهی گل و گاه سنگ میریخت

گه بر سر زخم شکری ریخت / گه غصه به سوم نرم آمیخت

گه طعن سنان طعنه گاه / از سوزش سینه مشعله خواه

شورش به سر و سینه شورش / آمیخته شور و سوز یورش

ساقی جامی ز آب انگور / افشرده بیار مایه نور

رفتن دختر بالای بام از قصر درون

ور نیمه شبی ز رسم عاشقی / با جان حزین ز ناله زاری

بنهفته ز بوی گل خرامی / بر سر هر گام یک قیامی

خارا فکن و ز خاره ستیز — بر پهلو چرخ خیله مهیز
سان ناله چو کرد گوش گردون — بیخود شد و داد هوش گردون
افکند سپر سپهر غدار — شد بی سپر و چشم بیکار
آن ناوک غمزه جگر دوز — آلوده ز زهر چشم پر سوز
وان نوک سنان آه پرتاب — از تلخی غصه خورده زهر آب
از نشتر آه آتشین فام — بگشود ز چرخ هفت اندام
صد رخنه نمود همچو غربال — بگشود ز ماه و مهر قیفال
پر کرد ز خون او خمش را — بی نور نمود انجمش را
آهی که کشید از دل تنگ — بگشاد بدان رگ دل سنگ
آهی و ببرق هم لوای — آهی و برعد هم صدای
آهی ز سنان غمزه سرتیز — اشکی و بزخم دل نمک ریز
از آه نمود رخنه در عرش — وز اشک نمود برگ گل فرش
صد چشمه برون زد از دل سنگ — بی تیشه ز آه آتشین رنگ

تنها بنشست و گریه سر کرد | غمها ز دل حزین بدر کرد

بنشست برنج و غصه توام | غم در سر و سر بزانوی غم

ز الماس بسفت لعل تر را | یاقوت نمود هر گهر را

بگشاد به بوسه موی سر را | خون کرد ز غصه لعل تر را

بگشاد گره ز عنبر تر | بنهفت در ابر ماه انور

مقنع بدرید و دور افگند | رخساره بخست و موی بر کند

مسلول حسام ناله و آه | مصقول سنان آه جانکاه

انداخت بمغز و بر دل ز لی | آموخت بچرخ رقص بسمل

در هر بن موی کرد ناسور | چون شان عسل ز نیش زنبور

آورد ز سینه بهر ناورد | آهی چو خدنگ و بفلک برد

ز شعله برق آه جانکاه | هم خرمن ماه سوخت هم ماه

از ناله فگند هو بلاهوت | وز گریه رساند آب ناحوت

از ناله او کباب دلها | جوشان چو خم شراب دلها

چون چشم سبل زده دم صبح | افشاند جگر بشبنم صبح
غوغا به سپهریان در افگند | هنگامهٔ رستخیز شد بند
فریاد کشید حملة العرش | از جنبش عرش و کرسی و فرش
از چشم ستارگان و انجم | شبنم شده اشک و جوا شدگم
هر هفت ستاره در شرف شد | زنگ از دل چرخ بر طرف شد
انداخت زحل نحوست حال | بگرفت نشانهٔ جدی فال
جوزا ز منازل شرف تافت | سعدین سعادت دگر یافت
دادند خبر ز رونق و آب | هر هفت ستارهٔ سطرلاب
ز ونسر فلک بفرخی فال | بگشاد همای میمنت بال
هر دانهٔ سبحه شد بستش | خرم ز سرشک چشم مستش
بگذاشت غبار در دل خاک | وز سینهٔ چرخ کینه شد پاک
هر برگ کف دعائش برداشت | گوهر چو صدف بچشم تر داشت
هر ذره ز مهر به بجوشید | از بهر دعای وی بخروشید

زان آه بسوخت خرمن ماه ‌ ‌ ‌ نگذاشت بسنبله جو و کاه

آتش شده نشتر رگ ابر ‌ ‌ ‌ آهش شده برق خرمن صبر

آتش چو بچرخ شعله سر کرد ‌ ‌ ‌ از طبع فلک کجی بدر کرد

بر فرق فلک زده بلارک ‌ ‌ ‌ زان آه دو نیمه سنا تارک

بنشست برین کبود خرگاه ‌ ‌ ‌ صد رایت برق بیرق آه

چون شعله بسفت تا افلاک ‌ ‌ ‌ از ثقب آن آستین غمناک

اجسام فلک که نیلگون اند ‌ ‌ ‌ زآسیب سهام او زبون اند

شد نرم کمان آهنینش ‌ ‌ ‌ زان آتش شعله انیش

چون لاله بسوخت دل بر آن زار ‌ ‌ ‌ افتاد به فکر آن دل افکار

بگشاد کمر ز کینه جوئی ‌ ‌ ‌ بر بست میان به نیک جوئی

بگذشت ز سر دمهری خویش ‌ ‌ ‌ دل داد به مهر آن جگر ریش

چون لاله ز داغ او جگر سوخت ‌ ‌ ‌ زان داغ سواد الفت اندوخت

آورد سرشک چشم افلاک ‌ ‌ ‌ از تیرگی دود آه غمناک

میر بخت هر ره لالے تر — و انسان که نشست نظم گوهر

از بسکه بگریه چشم فرزند شد — از چشم سراب یم بر وی شد

زان اشک که گشت [illegible] — بر خاست تیمم از سر خاک

چشمے و چو ابر خلیدش — چاکی و چو صبح زرد میش

مقنع بدرید و دو [illegible] — رخساره بخت و موی [illegible] کند

بگرفت ز رخ نقاب زینت — بشکست بماه عقد پروین

رخسار ز مویه کرد الماس — هر قطره اشک و کار الماس

هر قطره شهاب آتش افروز — هر قطره ستاره جهان سوز

دل کرد بآب دیده پاکی — بگریست چو ابر نو بهاری

بنشاند و گر بچشم نمناک — آن شجره شاخ [illegible]

از دیده بخاک آب میکرد — تعمیر دل خراب میکرد

بر خاک زراعت از دو دیده — جوی ز سرشک خود کشیده

در دانه بزیر خاک بنشاند — وز ابر دو دیده آب افشاند

هر مرغ بنوحه یار او شد | بلبان زن خال کار او شد

تضرع در حضرت حق

بشکست چو کارزار افلاک | افتاد بسجده روی بر خاک
چون مردم دیده شد بمحراب | بر تیغ زبان زد از دعا آب
افگند زموی عطر فرسای | بر عرش برین کمند کبرای
افتاد چو شاخ پر ز میوه | بر روی زمین ز بهر سجده
چون گل زده چاک در گریبان | شد چاک ز جیب تا بدامان
فریاد کشید و نوحه سر کرد | گلبرگ ز آب دیده تر کرد
زان نوحه چو موج نوح لرزان | کز گریه کند سرشک طوفان
زان نوحه دل فرشته خون کرد | از سینه چرخ کین برون کرد
زان نوحه و زان نشید پر درد | آتش ز اثر فسرده و سرد
از دیده فشاند لخت خون را | گسترد بساط نارگون را
از اشک مسلسل و گلوگیر | گردن در طوق و پا بزنجیر

از نور تو شش جهت منور — ای دیده فروز هفت اختر
کلک تو برین کبود اکسون — بربست هزار نقش زرگون
گل کرد برین بساط دیبا — از سبزه و گل نگار زیبا
هر نخل ز فیض تو ثمر خیز — هر میوه ز لطف تو شکر ریز
از ابر تو کشت و کار عالم — خرم ز تو مرغزار عالم
هر ذره ز تو به نور جاوید — آئینه رونمای خورشید
سرو از تو علم به سرفرازی — قمری ز تو گرم عشقبازی
سنبل به ره تو اوفتاده — نرگس به تو چشم خود گشاده
هم صفحهٔ خاک از تو گلشن — هم چشم ستاره از تو روشن
شد دیدهٔ بخت خواب آلود — از شورش اشک او نمک سود
نیسان ز تو در صدف گهر ریز — نی از تو بکام و جان شکر ریز
داور چو تو در جهان دگر نیست — یاور چو تو در زبان دگر نیست
بنگر تو به چشم لطف در من — بگشا در فیض خویش بر من

مهتاب سرشک در شب داج | افروخته سوی عرش منهاج

شد نوح به فلک کشتی خویش | از جوش سرشک آن و نالیش

میگفت سرود با دل تنگ | زان قامت پر خمیده چون چنگ

کای ابر بهار باغ و راغم | مرهم نه جان داغ داغم

وای نور تو شمع بزم آفاق | روشن ز تجلی تو نه طاق

هر ذره ز پرتو تو خورشید | پهلو زن مهر و ماه و ناهید

از نور تو نه رواق فیروز | آموده بگوهر شب افروز

از نور تو روشنان افلاک | تابنده بروی عرصه خاک

از نور تو چشم ماه و ناهید | در غمزه بصد فروغ جاوید

در آب زدی بچشم ماهی | نقشی ز سپیدی و سیاهی

از نور تو چشم حور پروین | در حجله خود بسته آذین

از نور تو روی لاله و گل | نظاره فریب چشم بلبل

اینخاک در تو کحل ابصار | آسیب تن و طبایع زار

فرزانه که این طلسم بربست | رنگ از رخ عقل و هوش بشکست

بینائی چشم و عقل از تو | هنگامهٔ فصل و وصل از تو

هر ذره ز نور تو چو خورشید | سرچشمهٔ صد فروغ جاوید

برکن ز نسیم لطف سرشار | در طاق دو دیده شمع ابصار

بکشای رگ بصیرتم را | آرای سرو سریرتم را

زینگونه چو بخت کرد خوابی | از موج سرشک ریخت آبی

وز بادهٔ خواب گشته مدهوش | با یوسف آرزو هم آغوش

وز رفرف و سدره زد برون گام | آن نیک دعای خیر فرجام

انداخت همای بخت و اقبال | بر بارک او ظلال اجلال

شد بر سر اوج کوکب بخت | افگند بخانهٔ شرف رخت

شد نسر فلک بدام سویش | بر داد نهال آرزویش

زد گام به کام چرخ نه لا | تیر و خورشید و ماه و زهرا

تیری ز دعاوی بجرسے | بنشست به بارگاه قدسے

نور تو فروغ بخش عالم | روشن ز تو چشم مور و آدم
برکرده لطف تو ز سرشار | در طاق دو دیده شمع ابصار
نشناخت اگر طبیب ره را | نگشود بناخن این گره را
نور تو بچشم من ضیا داد | آیینه صبح را جلا داد
افروز بنور جلوه راهم | مهتاب بکن شب سیاهم
بکشای گره ز سنبل من | در دشت بهار ده گل من
بکشا در فیض بر دل من | افروز چراغ منزل من
غم نیست که چاره ام تو دانی | زین ورطه سهمگین رهانی
بی برگ و نوا مکن لبم را | از جوشش مرخم میم را
در هر دل غنچه از تو رازیست | بنهفته بزیر لب نیازیست
دریاب مرا که بس غمینم | ای دافع هر بلا حزینم
صنع تو فزون ز حد احصا | کار تو برون ز عقل بیضا
در چشم هزار نرگس زار | خاک در تست کحل ابصار

از پرده طیلسان فیروز / شد زاهد کوه جلوه افروز
افروخت جهان به نور سیما / شست از رخ روز گرد شب‌ها
گل کرد ستارهٔ شب آهنگ / ز آئینه چرخ محو شد زنگ
برداشت بصد شکوه لنگر / از ساحل نیل زورق زر
شب سرمهٔ چشم روشن صبح / خالی به بیاض کردن صبح
شب سرمهٔ چشم اختران شد / اختر از دیده تا نهان شد
هر کوه چو کوه طور پر نور / هر دشت ز نور گشته معمور
در دامن دشت جیب کهسار / الماس و گهر فتاده خروار
تر کرد هوا دماغ دوران / خون در رگ غنچه کرد جولان
بربست طراز دامن کوه / از زنبق و لاله سوسن انبوه
هر سو گل و لاله موج در موج / کبکان و تذرو فوج در فوج
با دام شگوفه بار بسته / هر غنچه کلاه کج شکسته
از مرکز خاک تا به گردون / هم جو از نور گست مشحون

نیرنجی این طلسم خانه — بر بست چو نفس جادوانه

زینگونه دو رشته را بهم داد — پیوند بدست فکر صیاد

زینگونه به قرعه زد نکو فال — کان باد منیر اوج اجلال

با گریه و آه رفت در خواب — چو طالع خویشتن بصد تاب

تا آنکه فلک نقود انجم — بنهفت ز دیده نائی خرم

از موکب شاه هفت کشور — گل کرد بچرخ ببرق زر

برکند ز بر دراع زرین — بگرفت بدوش اطلس چین

آورد ز ناف نافه بیرون — کافور سحر ز خویش گردون

آورد برون سپهر دوار — از دامن خویش گوی زرکار

آورد برون ز زر شهپر — زاغ شب تار بیضه زر

سر کرد برون ز کوه فیروز — طاوس هزار جلوه افروز

تار شب تیره مهره زرفام — از بیم نمود بلع در کام

سیارات فلک ز عقرب و مار — در حجره خویش رفتی ناچار

باد سحری ز نکهت گل / در داد صلای مستی مل
شد زمزمه سنج مرغ وشیان / از جوش طرب برنگ مستان
با مشگری تذرو کبک / از طرفه فکند رنگ زار
مرغان نواگری و شیون / بشکسته ز سر خمار مستان
مرغان هوا که داند و ریش / از دامن و آشیانهٔ خویش
با همنفسان گشاده پر و بال / بر روی هوا صد تگ و تاز
گل کرد ز پردهٔ هوا زاغ / طاوس ز جلوه اش [illegible]
روشن چو سواد دیدهٔ حور / آبستن صد صباح پر نور
زیبا چو سواد لیلة القدر / بنهفته بظلمتش دو صد بدر
سازد پر او ز روی تعظیم / طاوس بهشت زیب دیهیم
نی زاغ که روح پرور جان / در پردهٔ ظلمت آب حیوان
نی زاغ همای میمنت بال / در سایه اش آرمیده اقبال
خود سرمه وش و چو سرمهٔ طور / سرمایهٔ صد تجلی و نور

گردید فضای هفت افلاک | پر نور چو روی صفحهٔ خاک
آمیخت سحر بمشک کافور | بشکافت صبا مشیمهٔ نور
بشکافت صبا ز غنچگان ناف | در جعبه نهفت دست موباف
سوری و سمن بگوش و گردن | الماس و گهر کشنده بر تن
گلبن شده نخل آتشین بر | هر برگ کشیده لولو تر
شهلای ز سرخی دو دیده | کافور بچشم خود کشیده
نرگس بشبیه مستی خواب | در کاسه گهر بامی ناب
انداخت بچشم خویش عبهر | کحل کافور شبنم تر
عالم بفروغ و تابناکی | جرم فلکی و جسم خاکی
صباغ فلک فگنده ظرف | نیل و بقم و زریر و شنجرف
کهسار ز لاله و ریاحین | گل کرد شمیم عنبر آگین
صبحی بصفای ساده رویان | با نکهت گل چو مشک مویان
شد جعبه نسیم مشک افشان | بر سنبل و لاله و ضیمران

برداشت ز رخ گرد و پرده | افروخت بحجله شمع مرده
زد برگ دید دل نشتر خویش | برداشت از او ز لعل لبش
زنگار ز آینه برون ساخت | در نور ز چهره فزون ساخت
بحال صفت به نشتر خویش | بر داز سر مقله اش گل ریش
تا از لب بام در هوا شد | آن غنچه ز نول او رها شد
افتاد به نقش صحن ایوان | می نشست بنظر سوی آن
برداشت ز خاک و خون خنجر | تا بند و بدیدگان دو اختر
وآن ماه جبین مهر دیدار | تا دید بنا سهیل رخسار
بیدار شده ز خواب غفلت | معدوم ز دیده یافت رحمت
از شنگ گلگون بامدادش | شد تازه چهره مرادش
گل کرد شکوفه نخل امید | از فیض نسیم لطف جاوید
افروخت ز آه آتشین تاب | شمع البصار چشم بیخواب
شد بر سر مهر چرخ دولاب | دیگوشنش نمود مهتاب

مشکینه عذار و سر بنور ریزنده بدیده کحل کافور
از نکهت خویش مست و مدهوش با نافهٔ مشک دوش بر دوش
بال و پر او ز سنبل تر پرورده ز مشک خام و عنبر
آب و گل او ز عنبر خام پرتار بریشم سیه فام
منقار چو شاخ آبنوسی آهنگ سرای صد عروسی
در چشم خرد نه بد سیه زاغ کحل البصری بسر زاغ
هم کسوت کعبهٔ الهی نوری بنهفته در سیاهی
گسترد سحاب سایهٔ خویش بر تاک غنچه در بن خویش
طاوس ز رشک داغ بر داغ از روشنی سواد آن زاغ
نی زاغ شب مراد او بود در پیکر زاغ چهره بنمود
از غیب چو یافت رهنمونی برداشت ز چشم آن زبونی
برداشت چنان نقاب و تابی کز صفحهٔ آب شد حبابی
برداشت ز چشم او گل داغ در دیده بریخت کحل مازاغ

گذاردن اهل شوره بسپردن زمام اختیار بدست عمرو و کشش غوره

دانا که بنظم این لآلی	گنجینهٔ سینه کرد خالی
زینگونه نشاند لؤلؤی تر	در خاتم این صحیفهٔ زر
زان پس که جهان بکام او شد	وین ابلق چرخ رام او شد
کان پیر جهان خرد نکونام	والا پدر بت گل اندام
آورد گل مراد بر سر	پر کرد قدح ز آتش تر
زان آتش تر بسوخت غم را	آورد بدور جام جم را
کارش همه نغز شد ز بخشش	بنواخت دگر بتاج و تختش
در شکر شفای چشم بیمار	افشاند زر و گهر بخروار
اخوان صفا به میهمانی	خواند از سر لطف و مهربانی
برخواند ز عالم قبایل	دانشمندان با فضایل
از مخلص خالصان و احباب	سرحلقه قوم را با داب
جمعی ز مشایخان و زاهد	در راه خدا و دین مجاهد

افروخت ز آه آتشین کار | در حجلهٔ دیده شمع ابصار
آمد دگر آب رفته در جوی | شد تازه دگلش برنگ و هم بوی
آمد چو دگر برنگ و بو گل | افتاد ز جوشش خم برون مل
آمد شکوفه بر چو بادام | زد تازگی بمغز بادام
نو کرد خامی او بصد رنگ | نقاش [illegible] شگفت او رنگ
بشگفته جبین بصد سرور | [illegible] صبح فروزان صفا و نوری
شد تیره شب غمش شب قدر | گردید هلال او چو بدر
شب آمد و زاد صبح پرنور | [illegible] سر و رنجت رنگ کافور
وان غنچه بخم برنگ گلشن | از شمع [illegible] را گشت روشن
شد منزل او چو منزل ماه | [illegible] هوت جاه
ایوان نگار گشت از رنگ | ارژنگ از آن نگار و نیرنگ

منعقد ساختن پدر دختر بزم مشاورت و طلب داشتن ریش سفیدان قوم و رای زدن در مناکحت و پاسخ

خواهم ز پی چنین نگاری | رعنا پسری گزین تباری
عالی گهری و سربلندی | صاحب هنری و بخت مندی
والاخردی و نامداری | از دولت و بخت کامگاری
در دوده مفاخر و معالی | با طبع سلیم و ذهن عالی
بسته بخوایش زیور علم | سنجیده بخویش گوهر علم
در ساعد و عضد چون تهمتن | خنبک زن چرخ گیو و بهمن
بر شعله شمع آن سمندر | پروانه به طینت سمندر
در حسن و جمال بس فریبا | خود یوسف و بنده زلیخا
خورشید و چو ذره در هوایش | چون سایه مدام در قفایش
خود چون گل و هم چو بلبل زار | در عشق گلش به پیرهن خار
سروی چو قمریش بگردن | زنار محبت بت من
سر بر خط او چو خامه دایم | پرگار صفت به نقطه قایم

قاضی عدول خطبه خوان را | برخواند همه یگان یگان را
تکلیف قدوم کرد و بنهاد | سر در قدم و بخدمت استاد
انواع طعام بر سر خوان | بنهاد و طلب نمود مهمان
گشتند چو جمع اهل شورا | انگاره نمود حال شورا
بگرفت ز سر شکایت شوی | چون شانه شمرد مو بموی
بشمرد شنار و شین داماد | خاتوره و ریب و رین داماد
گفت آنچه گذشت بر سر او | از شوی شوی دختر او
دستان طلاق و داد خواهی | در حضرت بندگان شاهی
پس از قیل و قال هر قبیله | زو رای به عقد آن جمیله
اندیشه خویش کرد اظهار | بگشاد زبان چنین بگفتار
کای مشفق حال ناتوانم | ملجا و معاد خاندانم
هادی ره صلاح و تقوی | مخبر ز بد و صواب عقبی
حاشا ز چنین لئیم ابلیس | ز ابلیس فزون بمکر و تلبیس

دانم که ز شوق دختر خویش | داری جگری برشته و ریش
او را ز تو گل بجیب و دستار | وز دست وی به پیرهن خار
پرورده ز نعمت تو جانش | رنگین ز الوان تست خوانش
لیکن ز تو ز عقل و اندیش | از شرع بجو پی چارهٔ خویش
با جودت فکر و حدت طبع | داری خبر از شرایط شرع
از باد بروت دور بگریز | بر مسلک شرع نه قدم تیز
معول مکن از خودی درین راه | بسپار عنان بدست آن ماه
آن ماه بچارده قدم زد | چون ماه بچارده علم زد
بستان ز طلائی و عیاری | بگشاده سر کلافه ماری
بر مصحف روی عنبرین خال | رمال صفت به نقطه زن فال
در باب خم هلال ابرو | مایل سوی کیست همچو گیسو
بر تارک هر که او نهد بال | بندید بعقد آن نکوفال
مسکین پدر عروس ناشاد | از درد درون چنی بفریاد

سروی دلبر من بصد خوبیست / در دعوی بندگی لودست
سروی وچو سرو پای در گل / در سودای عشقش از سر دل
ماهی و بماه من بصد جوش / از هاله کشیده حلقه در گوش
در علم طبیعی و الهی / آگه ز حقیقت کماهی
هشیار خرام و دور بینی / صافی گهری و مه جبینی
خود شمع وچو شمع مجلس افروز / با صد دل گرم در شب
گل کرد چو بر جماعه این راز / گفتند به پیر عقل دمساز
گفتند ز روی چاره سازی / با دل گرمی و دلنوازی
کای فیض نگین نامداری / وای مهر سپهر کامگاری
ای صاحب فر و چتر شاهی / خورشید ظل تو سپاهی
دانا بحجاب آسمانی / واقف ز سرایر نهانی
اخبار و حدیث و نص قرآن / دانی تو ز من هزار چندان
دانا بمصالح اموری / ممتاز بجوهر شعوری

از همسلک سلسله ریشی ‌ ‌ ‌ پیوند برادری و خویشی

چشم خرد از تمام بندد ‌ ‌ ‌ بر دیده ره خیال بندد

چون شعله کند به سرکشی چیر ‌ ‌ ‌ زاندرز خرد بجان کند سیر

ره گردم تیغ دریک تابانست ‌ ‌ ‌ دیوانه برهنه پا شتابانست

آن ماه چو آفتاب در تب ‌ ‌ ‌ بگشود گره ز غنچه برلب

کای قبلهٔ دین شه سریرم ‌ ‌ ‌ واقف ز سرا بر ضمیرم

آندم که نبود در راه وارم ‌ ‌ ‌ بستی تو حنا بدست و پایم

بستی چو حنای او بدستم ‌ ‌ ‌ دیگر مجوای پدر شکستم

رنگی که حنا بدست من داد ‌ ‌ ‌ خونم به نگارگیش تن داد

رنگی که بدستم آن حنا داد ‌ ‌ ‌ چون جان نتوان ز دست وا داد

خونم به حناش گشته یکرنگ ‌ ‌ ‌ شد جوهر تیغ من خود این رنگ

هرچند که دست شویم از جان ‌ ‌ ‌ این رنگ ز دست داد نتوان

پیمان چو بجان گرفت پیوند ‌ ‌ ‌ محکم بود از رگ جگر بند

دریافت چو پیر این فسون را | از مهتر قوم و اهل شورا
برخاست سبک گران سر از جای | از حلقهٔ بزم پیر دانای
آمد بحریم و دخترک خواند | وآن قصه غم دگر ز سر راند
نوکرد ثنا بدست تقریر | آمیخت بهم طبرزد و شیر
ز آغاز گرفت و کرد اتمام | افسانهٔ شوی بدسرانجام
کای گوهر تاج و افسر من | جاوید فروغ اختر من
دانی تو فسانه را ز آغاز | طبعم نه بد که سر کنم باز
بشنو ز دل و رضای دل جو | وانکه ز رضای دل همین گو
تا چیست رضای خاطر تو | مکنون بطون و ظاهر تو
عشق است طلسم صد رهان | برهمزن عقل خورده کاران
عشق است جنون پیشه کاری | در پویه چو باد نو بهاری
عشق است بلای فتنه انگیز | در شیشهٔ خرد وزان حسک نیز
تن کاهد و جان به تن فزاید | خوشتابه ز دیده برگشاید

ای دشمن عافیت چه بازی | از دولت و بخت لغز تا چند
ای گم شده در تو مهر زاری | مپسند بکن رخ بهاری
ای رفته ز خویش و در جهان گم | کس بر دگری ز خویش گردم
خوش نیست بلی به برج عقرب | ماهی چو توئی به برج طرب
خود را چو زدی بگنبد بار | هان طمع مکن بشهد نابار
با بوم هما نگیرد آرام | طوطی بغراب کی شود رام
شهباز کلنگ افگن ار | ای سهیل کند بزاغ زردار
از نور سهیل چرم بو دار | ریزد بدماغ مشک تاتار
نیشی که خوری ز شهد زنبور | نوش است ترا جهان مسرور
بی مایه اگر ز انگبین است | جورش نکشی که زهر چنین است
آهن که فتد با تش تیز | چون موم شود نشانه آگیز
از گرمی کهربا خس سست | مانند عقاب پر زند چست
از جذبه سنگ آهن سخت | بر دوش هوا همی نهد رخت

در دهر سمر شد این فسانه | با دل زدی تو این ترانه
تا ساده نگین ز نقش و نام است | نقشی که زنند بر مرام است
حرفی که نشست بر نگین راست | دیگر ز رخ نگین نه برخاست
محکم چو گره نشست در تار | ناخن نگشاد و دست بیکار
گر نیست خدا و وفا سرشته | در دیده من به از فرشته
زد قرعه من قضا نباشش | انداخت بسر هوای باشش
مائیم و دگر جفای دلدار | بگذار مرا بآن جفاکار
بشنو و حدیث آن خردمند | زان پس که شنید از جگربند
آن تلخ جواب آتش افروز | تیر آب جگر سنان دلدوز
نالید بجان چو بلبل زار | آه آورد برون چو نغمه از تار
از گل چو شنید بوی ابرام | پیچید زبان چو غنچه در کام
زین غصه بخویشتن برآشفت | کاین گل ز کجا دمید بشگفت
آمد بشگفت یکجهان خار | در سینه شکست گفت هشدار

والا پدرش بجان خسته — سررشتهٔ عقل در گسسته
با جان گران سبک ز جا شد — نوروز طرب شب دجا شد
مانند صدف گره بدل زار — لب تشنه و جان بعقد مسا
زو دست چنین دبیر دمساز — این نامهٔ عشق را سر آغاز
کان پیر غصه جگر خوار — از گفت عروس بیدل و زار
در گوش چو کرد آن بم و زیر — زان آهوی خورده بی کمان تیر
خون کرد لب از فشار دندان — بگریست ز غم چو مستمندان
نالید بهم دو دست افسوس — نالید ز غم چو نعرهٔ کوس
بنشست بکنج خانهٔ محزون — با جان گران و چشم پر خون
همخوابهٔ خویش را طلب کرد — عمامه بخاک زد شغب کرد
آن پیرزن وفا سرشته — با عصمت و عفت فرشته
سرو قد او ز بار غمگین — خم گشته چو ابروان مشکین
خشک از غم او چو بید مجنون — با چشم تر و درون پر خون

سروی تو منه چو قمری از شوق / در گردن خود ز عشق کس طوق

گل را نه سزد چنین غم سخت / بگذار به بلبل سیه بخت

نیشی که بدست کرگ خونخوار / افتد بچرا کشند صد آزار

مرغی که بطمع دانه در دام / خود را بزند نه بیند آرام

پنبه چو زند بشعله خود زود / از هستی خود بر آورد دود

هر کس که نشاند او چون / خود را بزند بموج جیحون

رحم ای مه پر ستیزه اندیش / بر پیری ما جوانی خویش

بر موی سفید من نظر کن / از تیره شب جهان حذر کن

گل را نبود جگر ز غم لخت / بگذار به بلبل سیه بخت

هان هان تو نه حریف این کار / بگشا ز کلافه اش سر تار

دانم که نشست در سرت باد / غم داد نوید و کرد دلشاد

ما را نرسد بجز بلائی / جز در شب تیره اخگری

تو شمع حزین خویشتن باش / وین سوز درونه مکن فاش

گفتند بیکدگر غم دل | هستند گره به صحن منزل
گفتند بهم فسانهٔ غم | رفتند برون ز دیدگان نم
کاین تجربه از مآل شد [illegible] | دل باخت بمهر شوی خودکام
این قرعه که زد بلا [illegible] | [illegible] و ستم
این تیره غبار صرصر کیست | این خیره نظر ز اختر کیست
این گرد ز موکب که باشد | این تاب ز کوکب که باشد
در فی زدم که این فسون است | در سر زدمی که این جنون است
در پرده که زد نخوش بنگ | انداخت به آبگینه ام سنگ
و پرده کو ... | ازغم که می تراود این می
... | از پرده که ریخت حلیه مشک
... مهر از دو ... | ... دود و ... دوست
بس طرفه که غنچه در خروش است | بلبل ز نواگری خموش است
زینگونه که کرد بی حجابش | افگند برون ز صد نقابش

از حله پر ز زر ز نابی | در چادر ماه آفتابی
روی چو گل سحر شگفته | انجم بفروغ خود نهفته
آن موی سفید همچو کافور | مانند ستاره لامع النور
حوری و ز نور حله در بر | نوری و چو صبح طره بر سر
آن موی سفید چون تباشیر | بهر خورشید دام تسخیر
محراب حرم قد خمیده | مسجود ملایک حمیده
رخساره ز نور صدق و ایمان | چون ماه چهارده فروزان
آن موی سفید عهد بسته | گوئی تو سمن ز لاله رسته
گرم آمد و همچو دل به پهلو | جا کرد بیسار شوی خوشخو
وا کرد و سر کلافه را پیر | دلگیر چو غنچه های تصویر
افسانه عشق دختر خویش | بشمرد به بانوی وفاکیش
بشمرد یگان یگان به بانو | بنشست به حجله سر بزانو
گفتند فسانه با دل زار | حیرت زده روبروی دیوار

آتش ز کجا فتاد در [illegible] | خورشید که گشت جوش این [illegible]
انگشت جدا که کرد [illegible] | انداخت که برسر این فلاخن
[illegible] | خرسنگ زد و قرابه بشکست
استاد [illegible] | افگند پلاس توی خانه
[illegible] | آمد بزوال اختر من
شیرازه شکست و داد برباد | صد دفتر گل بفصل خرداد
زین گونه چو شد تهی دل از غم | شد خشک بجوی دیده ماتم
وا ماند خرد ز نکته چینی | افگند سپر ز دور بینی
نالید ز خواب دیده هوش | نوشید ز نیش معرفت نوش
در لجه عقل همچو غواص | زان غوطه که گوهری کند خاص
بر دیده کشید آستین را | از سینه بشست نقش کین را
آمد ز همون عقل و فرهنگ | در عرصه کار پای بر سنگ
دانست قضاست رخنه پرداز | در پرده نهفته ناوک انداز

آن کیست که رهزن حیا شد — در کوچه عشق رهنما شد
بیدار که کرد فتنه از سر — دامان که کرد شعله اخگر
باد که وزید بر گل او — آشفته که ساخت سنبل او
جادوی که در ربودش از جای — نشناخت بجادوی سر از پای
جادوی که رهزن پری شد — گر با در وهم پدر بری شد
افسون که گشت رهزن او — برق که بسوخت خرمن او
عشق که بریخت بر سرش خاک — در دیده عقل کرد خاشاک
نی گوش که بشنود ز کس پند — داند بد و نیک چون خردمند
نی دیده که ره شناسد و چاه — بیند ز فراز و پستی راه
در دام که پای او بپیچید — این دام که در رهش فرو چید
آتش ز کجا زبانه انگیخت — کین شعله بمغز استخوان ریخت
از طبل تهی برون که انداخت — این زیر و بمی که زهره بگداخت
بگشاد که قفل از دهانش — برداشت که مهر از زبانش

دانست که هیچ ذره از خاک — بی حکم قضا نگشت چالاک

حرفی که نوشت کلک تقدیر — نتوانش گسست آب شمشیر

با هیچ ستیزه پیش بردن — ریگ صحراست بر شمردن

بی حکم قضا نشست کس تیر — آهو بره را نگردد نخجیر

ماهی نه فتد بدام زنهار — تا نگسلد از حیات او تار

گر هست چنین بسر نوشتش — او داند و عشق و شوی زشتش

بنیاد غم از درون برانداخت — قانون شکیب پرنوا ساخت

صبر دل زار از خدا جست — و از صبر گشود مدعا جست

ننشست بصد وقار دمساز — کز پرده چه گل کند دگر راز

چون دود درونش دیده بر دوخت — زین کحل نمیتوان برافروخت

گوهر چو صدف بسینه بنهفت — پیچید زبان چو غنچه از گفت

ای خامه چو بلبلان سرخوش — منقار ز زیر بال برکش

برگو ز حدیث نوگرفتار — دیوانه بکار خویش هشیار

اوهست که ناخنش دید
از هر رگ جان ترانه سر

چون دف ز کفش پر از صدایم
چون نی بدمش همه نوایم

در چنگ و دف و نی چغانه
او میدمد این گل ترانه

هر غنچه که شد گشوده از دی
دیگر مطلب گشوده از دی

این نقش که گل همی کند سانه
در پرده قضاست نغمه پرداز

بر نوک زبان آن نخود کم
بنشسته قضا لند تکلم

دانم که کنون کشاینش کار
در شیروی عقل نیست زنهار

بر آب زنیم نقش تدبیر
سازیم رها عنان به تقدیر

شاید که چو ارغوان دهم تن
بر زخمه مطرب همه فن

آنجا که قضاست تیغ در دست
گردن باریکتر ز مو هست

آری که نه بر درش تقدیر
ره سوی و چار هیچ نخچیر

در طالع مرغ شد چو بیداد
بیدانه فتد بدام صیاد

تقدیر اگر شود کاندار
دامان سپر چه گل کند کار

بگرفت ز کوکب یمانی ظلمتکده نور جاودانی

از تاب سهیل پر انوار مشکین شود ادیم بلغار

از پرتو مهر خور ز تابی بگداخت چو یخ به آفتابی

گیسوی نگار ساحر کیش آورده بدام وحشی خویش

عشق بت مهوش حصاری از دیده دل شوی تیغ کاری

شو کرده مهر آن صنم گوش افگند ز تو صبر و هوش

آماج خدنگ بی کمان شد از شورش سینه در فغان شد

از تلوسه گشت سیل سیماب نشناخته بار سر چو سیلاب

در سینه مغز سر شر ریخت خونناب جگر ز چشم تر ریخت

شد خواب ز دیدهای فرم از ناله زار آن بخود کم

چون سایه گهی بخاک خفت گه از رخ خویش خاک رفت

شد عشق رهبری دلیل این راه از گرمی آه بار درگاه

دل را بدل است اندرین دیش از کینه و مهر شوی همیش

پرتو افگندن مهر نهفته عروس آفتاب روی ز ظلمتکده شوی و بمعود بسوی مسلک حمیت و وفا و دریافتن نقد دل به عشق مهوش رباد و نوشتن نامه شوق غم زده بشعر محبت و صفا

موبد که فراق نامه انگیخت
زنگوله بنفشه و سمن ریخت

کان نغزن گل عروس طناز
لختی به نهفت و جگر راز

پیوند به ضبط آنشه گل
بنشست خمر چو غنچه گل

از راز نهفته اش سخنها
انداخت ز نامه در دمنها

بوی جگر کباب گشته
از داغ درو به خون سرشته

گل کرد صبا بهر مشامی
انداخت بهر دری بامی

هان مهر مکن به طبله عطار
با واست چو مشک را خریدار

مشک است بناف آهوی چین
کهسار ز باد عنبر آگین

مهر دل آن بت گل اندام
چون نور قمر ز روزن بام

افروخت سرای سینه شوی
انداخت شرر به هر بن موی

آهن که فتد به آتش تیز — چون موم شود لطافت انگیز

از گرمی کهربا خس پست — مانندۀ قاب پر ز جست

از خنده به سنگ آهن سخت — بر دوش هوا همی نهد رخت

از جوشش دگر خمش رسوا — شد صانع [illegible]دا و هویدا

از عشوه ابروی دل آرا — دیوانه به دیده ماه نو را

چون عشق دل و جگر خراشد — آیینه ز سنگ بر تراشد

سوهان غمش چو کرد صیقل — شد آهن تیره رو سنبل

عشق است کمند آسمان گیر — از کنگره عرش میکشد طیر

عشق است طلسم صد بهاران — برهم زن عقل خورده کاران

عشق است و جنون پیشگی — در یوسف باد نوبهاری

عشق است بلای فتنه انگیز — در چشم خرد ازان خسک ریز

تن کاهد و جان تن فزاید — خونابه ز دیده بر گشاید

از هم گسلد به سینه رشتی — پیوند برادری و خویشی

از پرتو مهر در دل تنگ | خیزد یاقوت آتشین رنگ
باشد چو سر فتیله پر دود | از در بگیرد آتش از دود
نعلین ز دیده کرد و دل خون | شد گرم پی سراغ مجنون
بنشست به بحث گرم جوئی | در ابجد عشق رهنمونی
با دامن بی ستون در آویخت | از دیده دو جوی خون بر انگیخت
در وادی عشق تا قدم زد | بر قلهٔ بی ستون علم زد
در بوته چو یافت چرخ سیماب | گرفت طبیعت زر ناب
در مدرسهٔ جنون بیک چند | آموخت فصول [illegible]
شد پخته جنون خام در سر | ز اخفش [illegible]
در حضرت عشق یافت تعلیم | [illegible]
با لعذر ورد وگفت الوایی | [illegible]
بر دوش گرفت رایت عشق | خواند از سر لوح آیت عشق
در سلسله پای مجنون | طی کرد و نورد گشت [illegible]

از صندل سرخ و شاخ گلنار | آورد شگرف نامه در کار
بسم الله نامه نام حق کرد | چون خامه جگر ولخت و شق کرد
از جدول دیده ریخت شنجرف | در نامه فشاند عنبرین حرف
بس غالیه بود در نوردش | بویا بنمود همچو وردش
گلدسته عشق و نامه غم | به سپرد به مجرمی و همدم
افروخت زبان به حرف و نرمی | چون شمع بصد فسانه گرمی
گفت از دل خسته حسب حالی | انموزج از گزین مقالی
کز باد بگریه سرعت سیر | خود را برسان بآن بت دیر
بشتاب چو باد نوبهاری | در کوچه آن بت حصاری
در شهر سبا صبا گذر کن | بلقیس زمانه را خبر کن
از کنج قفس شکسته حالی | شهپر بگسسته تشنه بالی
از بلبل در قفس بصد وای | بر دوخته دیده رشته بر پای
بگذار بگوش گل پیامی | پنهان ز رقیب ما سلامی

آن هم زن بیوفا دل آزار — بسپرد ره وفا دگر بار
چون جذبهٔ عشق شد بلندش — افگند کشان کشان به بندش
شد گرم ز مهر آن دل سرد — دریافت ز عشق لذت درد
آورد بپای گیسوی یار — پیچید بخویش چون سیه مار
چون فاخته زد نشید پر درد — در یاد سهی قد از دل سرد
زد شعله کتان بجیب چون چاک — در عشق رخ چو ماه افلاک
پروانه شد و به شمع رو کرد — بلبل به سوی گل آرزو کرد
احرام حریم ماه کنعان — بربست دگر به گردن جان
زان پیش که پی سپر کند راه — آراست قلم ز نیزهٔ آه
در مجمره خون ز چشم تر ریخت — جادو رقمی شگرف انگیخت
زد خامه بناخن از سر سوز — بنوشت غم فراق دلدوز
آورد برون ز نی صریری — چون مرغ سحر حزین صفیری
گه ریخته اشک ارغوانی — گه بسته نگار زعفرانی

ای روی تو آفتاب دیدار | عالم ز رخ تو پر ز انوار
حسن تو بگوهر آبرو داد | جعد تو بمشک نافه بو داد
پیراهن گل تو بر دریدی | سنبل تو به خاک و خون کشیدی
سرو از غم تست خشک برجای | گل از تو خمیده خار در پای
در چشمه زندگی تویی آب | هم جوی دو دیده از تو سیراب
گر تشنه از رویت شد تیغ | سر ما بچکد چو ز لاله میغ
[illegible] | در لعل تو چشمه سار حیوان
عیسی نفسی نفس گشا را | جان بخش دل غمین و خون بار
هر صبح بسوی تو نگاهم | از دیدن خورشید صبحگاهم
جوینده تراست دیده و دل | در دیده و دل تراست منزل
داریم در استخوان تب از تو | سوزیم چو شمع هر شب از تو
جانی تو درون جسم و تن ها | کس بی تو چسان نزید تنها
پیوند من و تو هست ای گل | چون بو به گل و چو هوش با دل

نامهٔ شو به عروس دلجو

ای جان شکر و شکرلب من | سروی تو ستارهٔ شب من
بفروز شب فراق دیجور | از روی تو شمع جهت پر از نور
ای روی تو آفتاب آفاق | لبریز ز نور تست خفاق
حسن ازل از رخت هویدا | بر روی تو ماه و مهر شیدا
ای روی تو ماه منزل من | روشن کن دیده و دل من
از روی تو آب و رنگ گلشن | پیشانی روز از تو روشن
ای کرده ز دام مو بزندان | دلهای غمین شیر مردان
از حسن تو لاله در جگر داغ | وز طرفه بماند نرگس زاغ
ای برده بحور خلد شبخون | از غمزهٔ نرگس پر افسون
سرگشتگی نه اختر از تو | تلواسهٔ چرخ اخضر از تو
ای برده شکیب حور رضوان | جادو نگهت بمکر و دستان
در لعل تو آب زندگانی | خضر از لب تو بکامرانی

چون کاغذ باد بد عنانم | وز دست حریف بر توانم

می برد عنان کشا بنا خواست | از راست بچپ به پیچ بسوی است

گاهی که بدیو باد افتد | خود گو که چسان ثبات ورزد

با دیو دلی هر انچه کردیم | افگنده بسیم و بس بدردیم

هر کس که بود زباده بدهوش | جرمش ننهند صاحب هوش

باشد چو گزاف مست هشیار | معذور شناسدش و بیکار

اکنون که به جذبه دل پاک | گشتی تو دلیل جان غمناک

عشق تو ز جادوئیش رها کرد | آزاد ز بند صد بلا کرد

مهر تو بیافت بر دل یار | بشکست طلسم سحر عیار

کردیم بصدق نیست و جان گ | در حضرت عشق تازه ایمان

تو نیز بحکم مهر دیرین | بگذر ز خطایم ای بت چین

خار ارچه سر ستیزه دارد | گل از ره رفق سر برآرد

بنگر که چسان بجوشد از مهر | خورشید بذره ای پریچهر

از گل که توان برید بو را — وز مهر دو چو جای نیست مو را
عمری بگلاب و شربت و قند — نشناخته یکدگر ز پیوند
بودیم بهم چو سبزه و گل — سرمست بیک صراحی مل
روزانه بهم ترانه سازی — شبها بفسانه دلنوازی
هر لحظه به صلح و جنگ بودیم — وان کینه ز سینه میزدودیم
نه بست به سینه گر غباری — شستیم ز چشم اشکباری
دانم که بیاد خویش داری — عهد طفلی و نی سواری
ناگه من شوربخت ناکام — گشتیم اسیر ربقه دام
گشتم ز شکوه سحر عبلد — بیگانه ز عقل و غافل از کار
بر گفت حریف گربه شانه — رفتم دو سه گام بیخودانه
خوردیم فریب غول ایام — بی راهه زدم بجای یک گام
از فتنه و سحر نفس بدمست — گردید زباغبانم از دست
چوگان که بگوئی حمله آرد — غلطان بروش بجا که خواهد

زو چرخ بشیشه ام فلاتن — تو سینه چه کاوی ام بناخن

در هجر تو روی دل خراشم — یاری چه زنی به دور باشم

دریاب ز عقل خورده دان از — کز زخمه کیست نغمهٔ ساز

بربط ز کف که در صدای است — نی از نفس که در نوای است

در چنگ نه صوت و نی صدائی — در نی نه نفس نه خود نوائی

ز ابریشم چنگ هر چه خیزد — چنگی بگلوش نغمه ریزد

دریاب غم نحیف موری — ورنه من و تنگنای گوری

دریاب مرا که ناصبورم — رنجورم و از مسیح دورم

افتاده به مطرح هلاکم — بردار ز خون و خاک خاکم

با نغز مرا که نی ز خود بود — باید ز آئینه پاک بزدود

بردار مرا چو ذره از خاک — با پرتو مهر آن دل پاک

بسمل شده راز نوش دریاب — در حلق بریز زود دریاب

آب و گلت از وفا سرشتند — وصل تو به لوح ما نوشتند

بر شعله مزن دم ای توانا — آتش نکند بلند دانا

بر من مکن این تب درون را — دامن مزن آتش جنون را

کاین شعله چو سر کشد به طاق — سوزد تر و خشک را ز آفاق

هر قطره اشک این جگر ریش — دارد صد بحر در بر خویش

طوفان کنم از سرشک بیتاب — بنیاد جهان دهم به سیلاب

زخمی که دلم ز خنجرت خورد — از مرهم و بخیه ره توان برد

دم در کش و آتشم میفروز — بر سوختگی دلم [illegible]

فیض تو هوادار باغم — لطف تو مفرح دماغم

بر بستر غم فتاده چندی — خوار از جهان گشته و [illegible]

جان و دل من خراب است — [illegible]

از بخت و فلک چو نیست یاری — لطفی تو ز لطف غمگساری

داری به عقیق آبگینی — بنشان عطش دل [illegible]

خود نیم ز بخت آتشین نیش — دیگر چه بسوزی از غم خویش

ناگشته بلند سرو باغم　　مپسند چو لاله دل بداغم

ناخورده بر از نهال عمرم　　آن جان مطلب زوال عمرم

زان پیش که خاک من برد باد　　از مژدهٔ وصل خویش کن شاد

بنما رخ چون مه فلک زود　　زان پیش که آتشم شود دود

عشق تو چو گشت خضر راهم　　در سایهٔ زلف ده پناهم

بنوشت مکرر از شغف باز　　در حاشیهٔ صحیفه این راز

مشکن تو ز دست ای پری رو　　مکتوب مرا ز یاد گیسو

بنویس جواب با صوابی　　شیرین رقمی گزین خطابی

تا هست مرا به تن توانی　　تا بر لب ماست نیم جانی

تا نشکند این طلسم نه در　　دور فلک تو رنج پیکر

تا نخل حیات ماست با برگ　　ایمن از ژاله باری مرگ

تا تار نفس بود درین ساز　　از زخمه زبان ترانه پرداز

تا هیکل عنصری است بر جای　　واین سرو بن روان ابر پای

آنکس که ترا چنین وفا داد — ما را به وفای تو صلا داد

این گنج قضا برات من ساخت — کز عجز دلت چنین نپرداخت

از نخل تو میوه شد نصیبم — کو زهره که کس شود رقیبم

بپذیر ازین عتاب روزی — این پوزش باد رو نه سوزی

بپذیر و مگیر سخت با من — مستیز چو چرخ و بخت با من

رحمی بکن ای بت وفاکیش — بر عاشق تو نیاز دلریش

رحمی بر صبر زخم خورده — ناگشته کباب جان سپرده

رحمی بمن ستم رسیده — از بخت سیه وفا ندیده

نا خورده چو خوشه در گلو گشت — ای برق بکن خویدش انگشت

آتش زده خشک سال هجران — ای ابر ببار آب حیوان

بنشاند فلک مرا بر اخگر — ای بت چو خلیل کش ز آذر

دردیکه مرا جگر فشارد — درمان نه بجز لب تو دارد

تشنه گیه گلم درین چمن من — سیراب مرا بباد بهمن

بخشد به نبات نعش پیوند — پروین کندش ز خوشه برکند

چون صبح بتازه روی خویش — بردی انده از دل ریش

طوطی صفت از لب شکرخا — راندی نفس از دم مسیحا

آورد بدست نامهٔ دوست — به نهفت بخود چو مغز در پوست

جمازه براند تند و پویان — از شوق سرود عشق گویان

هم ناقه به نغمهٔ هدی مست — هم خود ز شراب بیخودی مست

مانند نظر بطرفة العین — آمد بنورد فسحت بین

خواباند جمازه بر در راه — آسوده ز گرد و محنت راه

پس شد چو نسیم نوبهاری — از حجلهٔ آن بت حصاری

بسپرد امانتی که میداشت — با رسم رسالتی که بنهاداشت

تا مهر ز نامه بشکند باناز — بگشاد زبان نکته پرداز

بگشاد زبان چو مرغ دستان — از روی فصاحتی چو سحبان

چون شمع زبان بچرب و نرمی — سر داد بصد فسانه گرمی

با سهم بدرت چو پاسبانی | بینی که سگی بر آستانی
تا هست مرا نخی ز دیبا | تصویر تو باد نقش زیبا
پایم فرسوده در رهت باد | سر وقف سجود درگهت باد
گوهر چو برشته گشت منظوم | از داغ درونه کرد مختوم
بسپرد بمحرم دل افروز | این نامهٔ غم فزای پرسوز

رسیدن قاصد و دادن نامه بعروس و نوشتن آن جوابنامه

گنجینه گشای این دو گنج | زینگونه بگفت شد گهرسنج
کان نامه چو یافت محرم راز | شد بهر رحیل چاره پرداز
بشتافت بدان عروس طناز | راهی بحریم خلوت ناز
بود است بهم ز گرم خونی | آماده ز کاوش درونی
در سحر چو زهره و چو هاروت | آگاه درین طلسم ناسوت
بر وصل کمر چو بر میان بست | پیرایه بماه از کتان بست
در فصل نخواهد از دو پیکر | جوزا بفراق هم نهد سر

چون صبح بشیر داد آبی — از صدق و صفا فزود تابی

افسانه بصد بهانه انگیخت — رازی به فن فسانه انگیخت

گل کرد ز بوی غنچه رازی — رازی به لباس صد نیازی

افشاند نمک به نغز گوئی — زه کرد کمان بچاره جوئی

سر کرد بسی فسونگری را — آورد به شیشه آن پری را

اقبال چو گشت رهنمائیش — افتاد بدام او همائیش

پس خواست چو نرگس آن بت چین — قرطاس و قلم دوات زرین

بگرفت ز لاله رنگ شنجرف — گل کرد بنامه مشکین حرف

یعنی که چو نرگس بیخواب — از تلوسه درون پرتاب

وز دود دل حزین مدادی — آورد نگار با سوادی

بخشد به بیاض روی نامه — چون نو خط گلرخان خامه

یعنی که چو نامه ام سیه روز — دل پر شکن و جگر پر از سوز

بنوشت بر او نکته چند — با وصل و فراق داد پیوند

وانکه که سر کلافه وا کرد | بر سر سر حرف صد دعا کرد
جا گرم نمود با دل سرد | سر کرد حدیث آن گل زرد
کز عشق تو آن جوان نوخیز | بر پهلوی جان ستخورده مهمیز
سودائی تو کرد خون دلش را | افگند ز رنگ و بو گلش را
پرداخت دل از متاع صبرش | آورده بگریه همچو ابرش
او مار گزیده و تو تریاک | چون بنگریش هلاک در خاک
آشفته چو زلف مشکریزت | بیمار چو چشم سرمه بیزت
از سر خم موی خود به محراب | در سجده نشسته آن جگرتاب
نی میل بخورد و خواب دارد | نی در جگر آب و تاب دارد
عشق گل تو بکار بنشاند | زینسان که ز عمر خویش واماند
از هستی خود ندارد او کار | از مستی جام عشق سرشار
آماج خدنگ غمزهٔ تست | دریاب کنونش یک دو چیست
زینگونه بسی فسون برانگیخت | گفتار بشهد و شیر آمیخت

دریاب کنون که بسمل اینش | چون لاله جگر بداغ و دل ریش
این تازه صفیر جان پر سوز | ظلمتکده را ستاره روز
یعنی ز من شکسته بالی | نظمی مشعر بحسب حالی
نزدیک تو ای بهار گل اندام | بیمان گل و حریف خود کام
کان نامه که خامهات بر انگیخت | شنجرف و زریر را بر آمیخت
از صنع نمود سرخ و زردش | آراست بنقش لاجوردش
آورد برید خیر مقدم | بر گفت حدیث محنت و غم
گل کرد هزار نقش نیرنگ | بر آینه دل پر از زنگ
کردیم تمیم گردن خویش | تعویذ جراحت دل ریش
بود آن همه سر بسر خونی | گفتی تو که بی اثر فسونی
هر گوهر تر که کلک تو ریخت | در رشته سطر نامه آویخت
بی آب بود به چشم ادراک | چون اشک فتاده بر سینه خاک
بشکست چو شیشه پشت پیوند | دشوار به نبرد دهر خردمند

آمیخت بسر که انگبین را | پیوند بداد صلح و کین را
دانسته زمی وصد گریزی | آمیخته صلح باستیزی
افشاند زگیسوی معنبر | بر سطر صحیفه مشک اذفر
بنگر که چسان زابر مشکین | شد دامن نامه عنبر آگین
چون نامه گرفت زیب اتمام | بسپرد به محرم دل آرام

نامهٔ عروس

بسم الله نامهٔ نام معبود | کو فرق فلک بگوهر آمود
سرنامهٔ نه کتاب آفاق | قندیل فروز کاخ نه طاق
بر نطع تراب از ریاحین | گل کرد هزار نقش رنگین
یرقان زده نرگس از فسونش | گل چاک به سینه از جنونش
آمیزش چار گوهر از وی | پیدایش عرض و جوهر از وی
گل را به فسونگری برانگیخت | سودا بدماغ بلبلان ریخت
افروخت درون فره درخاک | برداشت به مهر سوی افلاک

دامن بچمن گره زده پیش راه — افتاد به یک شکوفه در چاه
تنها نه هوا بود شرر بیز — هر شاخ چمن شده است شعله انگیز
بر خویش مبند تهمت عشق — بگذر ز شکوه و حشمت عشق
هان برق مزن بخرمن خویش — دلریش مشو ز نشتر نیش
گلگشت چمن نما شد این راه — در هر قدمش بود سیه چاه
این خار ره بپائی هر که در شد — در پائی خلید و هم ز سر شد
تخمین که تیر این کمان جهد — دیگر به چاره ره کم آن برد
پائی که به برگ گل شود خون — ره بر دم تیغ بسپرد چون
پس ای هوس فتاده در دام — از عشق مبر بخویشتن نام
سر رشته عشق آتش افروز — چون رشته شمع هست جانسوز
دانی چه فروغ آرد و نور — در جنب ستاره شمع کافور
تا صره زر تو نه بقنطار — بگشا سر صره را به بازار
ای دشمن عافیت فشان نام — در وادی عشق بی سرانجام

هر غنچه که شد نبود و آید یکی — بگذر ز طلب گشود و اردی

بشنو ز من این بدام تقدیر — هم کرده ره صلاح و تدبیر

گر عشق مگو مرو بد آتش — آتش بود و هواست نامش

تا سیر نه ز زندگانی — از عشق مجوی کامرانی

با عشق مزن دم تماشی — خود را مفگن به دور باشی

در وادی عشق ای دل افگار — دو کش سر دار هست هر خار

هان پای منه به دشت الماس — گلبرگ مکن به نشتر آماس

با اسپ گلین مجو عروجی — بر بام دوازده بروجی

با شعله رخش چه مردمی نور — با شیر زیان چه آید از مور

با آتشی کاغذای جگر تاب — خود را مفگن لب همگین آب

خار این دشت رست اندر — چون نال قلم زبانی تا سر

بگذر زین دشت تشنه چون — جانسوز و جگر گداز هامون

از موج سراب در تلاطم — خضر لب تشنه پی کند گم

از هیزم تر چه آیدت سود | هرگز نه زند زبانه جز دود
در درد رگ تو چند خواهی بست | نبخیه علاج [illegible] خست
ای مانده بقید ننگ و نامی | ناپخته بصد هوا [illegible] خامی
ای چشم تو وا به لاله باغ | ننهاده به سینه آتش داغ
ای آتش تو به صدای بلبل | ناسوخته دل ز آتش گل
ای مست شراب گلفام | غافل [illegible] ز [illegible] جام
ناخورده بدل خدنگ نازی | ناورده [illegible] سر نیازی
در وادی الفت رنگ بی آمیز | ننهاده قدم ز بستر خواب
ناخورده بجان زخم سنانی | ناگشته به عشق مهمانی
ناکرده جگر به زخم روزن | ناداده بزخم را دسوزن
ناداده به درد کس صلائی | نادیده مصیبت و بلائی
ننشسته به پائی دل ز غم خار | دیوانه بکار خویش هشیار
ناگشته دو چار با غم کس | ننشسته بگرد ماتم کس

تن زن ز گزاف عشقبازی   با اسپ نی چه ترکتازی

آید ز لب تو نکهت شیر   زنهار مرو بوادی شیر

تا عرصه نده همینه زر را   مفروش متاع کس مخر را

مفروش بنزد اهل معیار   ده پنجی خویش ای دغل کار

آری تو نه حریف این می   بیمغز سری مثال جوزی

تا شسته ز شیر لعل گلفام   تبخاله مکن ازین تب انجام

ته ساز متاع کس مخر را   کم گوی حدیث بی اثر را

حاشا تو نئی حریف این بزم   بر خویش مزن صلاح این رزم

آشفته مشو ز زلف پرکار   داری نه بخود چو مهر نگار

مجنون که بعشق کس علم زد   نشناخته پا ز سر قدم زد

اندیشه نبرد عشق تیشه   فرهاد ز رنج زخم تیشه

چشمت بگل است و رنگ و بو باز   آگاه نه ز کنه این راز

تا چند کنی تو آب در شیر   شیر تو پنیر کرد تقدیر

ای از تو چو غنچه نای لاله　　لخت جگرم بوده نواله
ای از تو خراشکم از آن تلخ　　شربت نه نموده دیم تلخ
نکشوده جناح بر نج باد　　گردم قفس شکنجه صیاد
زان پیش که بر معاشرم بال　　فی دام شدم بدام پامال
نادیده رخ بهار ازدم　　ناخورده سنان آه و دم
زان تنگی چو لاله زنبور　　از نیش سنان طعنه زنبور
شیدم به ستم ز بخت ناکام　　در حجره بیدری چو بادام
نشتیم به شهر تو فسانه　　انگشت نمای یک زمانه
از طاق فتاده شیشه بر سنگ　　پیچیده صدا هزار فرسنگ
هر سو که روم ز طعن یاران　　بر روی مرا است تیر باران
همسایه بمن بخند و خویشان　　در طعنه زنی رفیق ایشان
مادر به غم تبه اختر　　دل سوخته چون سپند مجمر
هم نعل در آتش است زینگار　　والا پدر خجسته کردار

پرورده بناز در دیاری غافل ز نیاز و درد یاری
جائی که محبت آشنا نیست در معرکه دم زدن روا نیست
جائیکه به درد تشنه کامان سیراب لبی ز لال سامان
منصفی نشود بدار برکش پامال نمائی نفس سرکش
خود را ز خودی خود برون آر وانگه فکری به وصلت یار
نی ساغر شربت زلال جام آب حیات مشکل
در حضرت عشق یک نفس را باری ندهند بوالهوس را
از عشق مخواه عیش و عشرت این درد ندارد چشم صحت
باغ و الوان و بارش آب باد سرد و فراش سحاب
نقل و می و مطرب و ترانه قول و گل و نقش عاشقانه
بس باد ترا ز چرخ اخضر از عشق مکش بسینه خنجر
ما را نرسید بجز بلاغی جز در شب تیره دات چراغی
از دست غم تو ای جفاکیش دارم به جگر نهفته صد نیش

با صبر بساز گر توانی	صبر است کلید شادمانی
تلوات مشو که کار بخت است	بازی ستارگان بخت است
منصوبه چو شاطران شهباز	در کار کن و فرس برون تاز
چون نامه گرفت زیب اتمام	آلوده بعطر و عنبر خام
افشاند ز گیسوی معنبر	بر سطح صحیفه مشک اذفر
از نفحهٔ موی عنبرآگین	شد نافه مشک کاغذ چین
بربست به مهر جم نشان کرد	بسپرد بمحرم و روان کرد

باز آمدن قاصد با جواب مکتوب از جانب محبوب و توسل جستن شوی از خویشاوندان عروس خوشخوئی و درخواستن عفو ذلات از پدر و مادر لعبت شیرین حرکات و نیز فرو آمدن عذر تقصیرات و بنا نهادن جشن کتخدائی بار دیگر بتقدیم رسوم سماوا

من از تو در آتشم بصد داغ | چشم تو بسیر لاله باغ
من از تو ز گریه پای در گل | تو بر لب جو گرفته منزل
من از تو به کنج غم در افسوس | تو با گل و شمع و شاهد و نوش
پر هست فضای باغ و صحرا | از سرو و صنوبران رعنا
هم دامن کوه نارون زار | هم فسحت باغ نسترن زار
سبزان سهی قد و سمین بوی | خورشید عذار سنبلین موی
یوسف صفت اند با خریدار | در جلوه بسبزه زن و بازار
الا چو وفاست در سرشتم | سر بر خط خط سرنوشتم
پیمان من است سنگ بنیاد | نی سیل برد ز جانش نی باد
تا جان بتن است و تن بجان است | پیمان مرا وفا همان است
گر بشکند این طلسم خاکی | میرم بهزاره دردناکی
من بر سر عهد خویش باشم | از مهر تو سینه ریش باشم
غم کرده بسا بآدمی زاد | از صبر گرش بود بخود زاد
صبر است کلید گنج مقصود | از صبر کشاید آنچه نگشود

افروخته شد چو چراغش
گل کرد بهار تازه باغش

از گرمی عشق گشت بیتاب
زد چرخ برون سبوته سیماب

در راه طلب سبکتر از باد
زد گام فراخ با دل شاد

شد پیش ز بهر فریاد
انگیخته بهر عرض وسائل

نالید و گریست پیش یاران
از درد درون چو رعد و باران

دیدند چنین چو زاری او
بستند کمر چو یاری او

خویشان ... ایشان
گشتند شفیق از ره درد

هر کس چو برای او دلی سوخت
هم نذر نهاد و شمع افروخت

پس رفت بهمره آن ساز
پیش پدر عروس طناز

با مادر لعبت وفاکیش
بشمرد یگان یگان غم خویش

از روی نیاز و عجز نالی
مکنون ضمیر کرد خالی

بوسید زمین خدمتش را
آورد بجوش رحمتش را

هرگونه نیایشی که دانست
آورد بکار تا توانست

نقاد عیار سیم و گوهر | نیکو نشناسد شکر بر زر

کاورد صحیفه محرم راز | با باد شمال هم تک و تاز

باز آمده قاصد سخن سنج | در دست کلید شایگان گنج

خندان چو گل و چمان بصد ناز | چون کبک دری بجلوه [illegible]

از مقدم قاصد نکوخواه | مشتاق بجمال شمع [illegible]

پیش آمد و با هزار اکرام | [illegible] بغل نمود بصد [illegible]

چون مردم دیده کرد تنها | در [illegible]

دستش بگرفت و بوسه بنهاد | [illegible] از لب و [illegible] خند

زان پیش که نامه از لفافه | چون شکر [illegible]

شد خانه چو طبله های عطار | از [illegible] بوی مشک تاتار

بنهاد ز سر [illegible] مهر بکشاد | بر سر [illegible] که بدیده بنهاد

زان مژده که یافت از بر دوست | آورد برون چو مار از پوست

آمد ز جنون بیخودی باز | با صبر و خرد نشست دمساز

پذرفت بطوع عذر تقصیر | تا الا پدر عروس دلگیر

دانست که این کرشمه چیست | وین نغمه برون ز زخمه کیست

در دیده کلید از همه سوی | زد قرعه بنام او پسین شوی

فرمود به پیشکار دیوان | کاماده شود بساز و سامان

آمد گر آب رفته در جوی | بشگفت گل نشاط هر سوی

آوازه کوس شادمانی | پیچید بطاق آسمانی

ماهش ز خسوف سر بدر ساخت | خورشیدش نور ریز داخت

مشغول به برگ و ساز گشتند | آماده عیش و ناز گشتند

ای کلک کلید بسته درها | بار گنجینه هنرها

بگشا در گنج برزخ دل | خورشید همه گرفت منزل

عقد مه و مشتریست خیز | نقد گهری بدامنم ریز

عقد ثانی و جشن شادی

مشاطه این عروس نوخیز | زینگونه بلطف شد شکر ریز

بکشاد زبان معذرت را / بر بست در مخاصمت را

دلهای چو سنگ و آهن سرد / شد موم از آن انین پر درد

از ابر دو دیده آب افشاند / وز ساحت سینه گرد بنشاند

یاران حریف کار آگاه / افروخته صد چراغ در راه

هر کس مثلی بموقع خویش / آورد بکار از پس و پیش

هر کس سخنی برسم تائید / سیراند و همی فزودش امید

آیات کتاب آسمانی / خواندند برسم ترجمانی

الواح درون ز نقش کینه / شد پاک برنگ آبگینه

از شهد سخن چنان فرو بست / لبها که ز طعنشان بدر جست

زینگو بریخت در سخن قند / کز ناسنج خویش کرد لب بند

هر کس که گشاد لب بگفتار / رو بر در نطق قفل زنهار

از سحر بیان لب و دهن بست / بر مستمعان ره سخن بست

درخواست بعجز عفو زلات / از قبلهٔ معنی و مرادات

هر سو طرب نوا بصد جوش | هر کوچه ز گلرخان چمن پوش

هر خانه چو چشم خانه آباد | از جلوهٔ مهوش پریزاد

هر گوشه تهی بصد آدائی | در کشور حسن کتخدائی

هر گوشه هستی به جلوه سرمست | جام می لعل فام در دست

سبزان قصب سه پریرو | کج بسته بفرق عنبرین مو

شیرین صنمان ملیح گفتار | با تلخی خوی شکرین کار

از غمزهٔ نرگس سلابین | بگرفته دل جهان بکعبین

افراشته گشت سایبانها | فی فی غلطم که آسمانها

چون چرخ ستاره پر ز زر و سیم | هم نرخ بباج هفت اقلیم

قالین پرشمین کرمان | با بالش زر درون ایوان

آراسته گشت مجلس نوی | با لخلخه‌های عنبرین بوی

پان و گل و عطردانها پر ز زر | هم غالیه‌های مشک اذفر

در جلوه گری بهر نشیمن | گلرخ صنمان سامری فن

برابروی مصرعه زنگ وسمه | بنشاند چنین بصد کرشمه
پیرایه بشاند سخن بست | انجوبه درین کهن دمن بست
در گوش چو بانگ این ندا کرد | با عقل در صلاح وا کرد
موباف بخط جدول زر | انداخت بزلف سطر مسطر
سیمائی صحیفه کرد زرکار | زاوراق طلائی سمت افشار
گل کرد بکاغد حنائی | گلهائی اشرفی وطلائی
گلگونه کشید بر رخ حرف | آمیخته لاجورد و شنجرف
هر صفحه مصحف آئینه کرد | حسن معنی معائنه کرد
روشن بنمود چشم نامه | آلود بسرمه میل خامه
در چشم صحیفه توتیا ریخت | عنبر بسواد نقطه آمیخت
گلبانگ طرب ز هر در و بام | شد زمزمه سنج گوش ایام
آمد بنوا دف و نی و چنگ | جوشید ز رود رود آهنگ
از بانگ نی و دهل بهر سو | چون نی همه نغمه گشت هر کو

دلها ز سماع پر خروشان　　چون نغمه های نای ایشان

از باده رخان چو مهر سیما　　هر سو صد جبل جلوه فرما

از بادله و زری بهر سو　　طوفان زده آب زر بهر سو

هر کس ز منجم و اولی الباب　　نگریست به صفحه سطرلاب

بگشاد نظر ز چشم ادراک　　در وضع ستارگان افلاک

با خود زده رای آسمان تاز　　در وصلت آن بتان طناز

اوقات قران ماه و خورشید　　دادند قرار با صد امید

پیرایه به مهر و ماه بستند　　قدر مه و زهره بر شکستند

تابنده بهتی چو ارغوانی　　شمعی بدرون پرنیانی

زرین حلل و حلی عالی　　الماس کشیده و لآلی

صد برق ازو بچشم خورشید　　صد تاب ازو بچشم ناهید

در گردن و گوش بست زیور　　شد کان طلا دکان گوهر

در جامه سرخ سیمگون بر　　لوح سیمین و گونه زر

بر فاخته چهره سرو قامت | انگیخته شور صد قیامت
بر دوش گرفته خلعت زر | لولی بچگان ماه پیکر
در رقص بصد دراز دستی | غارتگر نقد ملک هستی
مطرب بسرود و رود دستان | آوازه ٔ یللی زهستان
از جوش ترانه رخصت هوش | مجلس بصدای نغمه مدهوش
ساقی بکشید رود در بط | مطرب بگشاد رود و بربط
مجمر ز بخور عنبر و عود | گل کرده بهار سنبل از دود
از نغمه تر بزخمه بی رنج | هر غنچه دل گرفته اشکنج
گردنده چو آفتاب جامی | لبریز ز نور هر مقامی
از جرعه ٔ می زمین طرب کوش | هر ذره بافتاب همدوش
زان رشحه ٔ تاک مرکز خاک | آمد در رقص همچو افلاک
پیران ز شراب ارغوانی | بگرفته ز سر جوانی
گردند دو سیوکیسه لاغر | از فربهی نشاط ساغر

آن عقده چو وا شد از سر کار شد عقد مناکحت دگر بار
آن عقد مناکحت چو بستند صد عقده خاطر گسستند
پیچید چو این نوا بهر کو احسنت کشاد در ز هر سو
احسنت و هزار آفرینی تحسین و خوشا ز هر گزینی
بر عصمت آن خجسته رائی گردید بلند مرحبائی
خلقی به نثارش و ستایش خلقی بستودن و نیایش
گر رشته همه چو گوهر تقدیر زد سکه او به دهر تاثیر
آورده صدف بکف گهر را افشاند ز مشت غنچه زر را
در دامن خویش کرد گردون از بهر نثار در مکنون
دامن چو فلک پر از زر جام بنمود و فشاند بر در و بام
قفل از سر گنج خویش بشکست سرکیسه ببرگ گل نیابست
بشکست ز گنج قفل در را از کیسه برون کشید زر را
از کیسه بکاسه ریخت زر را قارون بنمود گدیه گر را

افگنده بدوش طیلسانی | زه کرده ز ابروان کمانی
درگوش کشیده سلک گوهر | نی گوش که کان گوهر و زر
پیدا ز حریر سیمگون بر | چون عکس قمر ز بحر اخضر
نی پیرهن حریر در بر | برگ سمن است و شبنم تر
سلک گهرش بچشم شیدا | پروین بدل شب است پیدا
زرینه لباس در بر و فرق | سر تا قدمی بآب زر غرق
دامن ز طراز لعل و گوهر | چون چرخ ستاره پر اختر
از عکس رخ بتان گلچهر | گشت آینه چشمه مه و مهر
نقد دل و جان و صبر و تمکین | در مهر عروس بست کابین
آئینه حسن کرد در کف | سیپاره نمود دل چو مصحف
در آئینه دید روی دلدار | شد آئینه روبروی دیوار
رو کرد به آئینه چو شویش | از جذبه شوق موبمویش
برگفت ز روی دیدبانی | عکس از ره ناز لن ترانی

از گوهر و فا سرشته هر یک — انسان و به از فرشته هر یک

زنگی بچگان از غم آزاد — سرو از قد شان به بندگی شاد

ختلی زعراقیان رنگین — همرای زر زرد ستام زرین

آهو چشمان آهنین سم — آتش لقبان خیزران دم

کاکل چو قمر و بریشم خام — افگنده ایال و نازک اندام

پیچیده کفل و قوی قوایم — سنگین سم و آهنین دعایم

تند از پی سیل و برق رفتار — رفتار چو برق و ابر کردار

ز آتش بجهد سپند کز خاک — بر روی سما شوند چالاک

در گرم روی چو اشک عشاق — در دور روی نگاه مشتاق

در پویه نگرد باد همسر — در قطره زدن چو تند صرصر

از موج هوا سبک عنان تر — با پیک نگاه قطره آور

جنبانند اگر سوار مژگان — مهمیز زده به پهلوی جان

در لب به کجا یکی اندروا — بی پاشنه میرود بصد جا

آورد دگر برنگ دهقان / خرمن زر درایی و زرکان

شد روی زمین نه سیم و زر زرد / طبع اکسیر یافت هر گرد

گلهای زر و طلا شگفته / خاک از زر جعفری نهفته

پر کرد به زر سپهر افلاک / خاکستر کیمیا شده خاک

صد زربه پرند و خز و دیبا / استبرق و طیلسان زیبا

صد طاق مشجر و مقرات / زرینه ظروف نقره آلات

عنبر خر دار و نافه انبار / شد ناف زمین ز جاران بار

حورا بچگان سرو قامت / هنگامه فروش صد قیامت

خیلی ز کنیز ماه رویان / مشکین مویان و مشکبویان

سیمین ذقنان یاسمین بوی / جان پرور و دلنواز و خوشخوی

طوطی قد و مه عذار و گلرنگ / زرینه حلل نگار ارژنگ

شیرین لب و شکرین شمائل / نسرین تن و نسترن خصائل

از عیب بری بری به تمثال / با طلعه و حور هم خط و خال

دندان چو ابروان خمیده | یک شب دو هلال کشیده
از فیل بر آمده دو دندان | بر طور دو شمع نور افشان
لیلی وشش چو قیس بر پای | زنجیر طلای گوهر آمای
لیلی وشش در سواد هامون | صد مرحله پیشتر ز مجنون
خرطوم طویل و همچو فیل | صوریکه دمید بلب سرافیل
گوشش جنبان چو بادبیزن | خرطوم به خم چو مار مخزن
از موج زر جل گهربار | چون چرخ ثوابت اند و سیار
روشن تن تارشان ز گوهر | چون تیره شب از شعاع اختر
رخشنده به ابر آذری برق | آن موج سیم در گهر غرق
ابری و چو برق تیز پوی | دودی ز شعله تند خوی
یک توده کوه پیکر | چون پیکر کوه پر ز جوهر
با پیکر کوه برق پیما | در قطره زدن چو ابر دربار
با کوه قوی و تیز گامی | چون کبک دری بخوش خرامی

لختی ز براق و ساز زرین — جمازه به موج نگارین

قنطار از و قطار اشتر — و قطره زدن چو ابر آذر

اشتر به شکوه کوه کوهان — آسوده گه گهر [illegible]

هر ناقه باد پا سبک خیز — [illegible]

بر راه نمای کواکب — [illegible]

سر سوی فلک بر آوردین — [illegible]

در مستی و رقص مثل طاوس — [illegible]

فیلان دمان منگلوسی — [illegible]

هنگام دواد وش بصحرا — [illegible]

در جسم ز کوه هم سرافراز — ور رنگ ز آتش [illegible]

بر سطح زمین اگر زند پا — از گاو زمین بر آید آوا

فیلی چو سپهر با کواکب — معراج بلندی مراتب

از پیش بلند همچو گردون — و ز پس چو زمین فتاده وارون

برخواند چو فخر سورهٔ نور | افروخت جهان چو جلوهٔ طور

بیان کیفیت طوفان دریای شوق موج در موج از تنور خاطر زوجه و زوج

ای ساقی گلعذار برخیز | در جام بلور باده ام ریز

کایام بهار و شادمانی است | هنگام نشاط و کامرانی است

یک غنچه و صد بهار در جوش | یک بلبل و صد هزار آغوش

عاشق همه تن چو چشم بینا | محبوب چو نور طور سینا

از هر دو طرف هوای وصلت | ساعات شمر برای وصلت

در محبس جسم و روح مضطر | از حمله مشام رخنه آور

محجوبه و سر بسر تجمل | دلداده و کشته تحمل

آیینه یک و تمام دیده | یک جلوه و جا بجا رسیده

آن مشعل کتان و این چو مهتاب | آن چشمه و این چو تشنه آب

آن درد همه دوا همه این | آن ساز همه نوا همه این

آن ناز اگر نیاز این است | وآن پرده گر است [illegible] این است

هر سمت نوای عشرت انگیز | جام همه عالم ز باده لبریز
هر خار ز جوشش طراوت | آیینه نمای هشت جنت
هر کاه نمو به جیب انبار | گلزار خلیل را نمودار
هر شمع ز طور در فشانه | یک رشته نور در میانه
هر طرف جهان بهار در جوش | هر دل به مراد خود هم آغوش
چون آب خضر سراب سیراب | هر ذره چو آفتاب در تاب
هر نخل به پای خود ثمر ریز | هر موج هوا بهشت عنبر آمیز
هر حوض چو جام باده ناب | در ذوق کسی دهن پر از آب
فواره بشوق در جهیدن | تا اوج ورای چرخ دیدن
هر غنچه که از نهال رسته | از شبنم ناب سر نشسته
هر لاله نهاده جام بر کف | هر مرغ بچنگ حلقهٔ دف
خمیازه کش خمار هر شاخ | نرگس بنیا چشم گستاخ
اعیان بجهان که بود موجود | در کون مگر فنا بود

هر سرو چو سدرهٔ ذی تبارے | هر چشمه به آب خضر جارے

هر باد سحر نسیم جنت | هر بوی چمن شمیم جنت

هر لاله بجام لعل می نوش | هر نخل ببرگ خود قصب پوش

هر نخل بپای خود ثمر ریز | هر بار به بوی عنبر آمیز

دامان طلب پر از مطالب | تدبیر قضای راست حاجب

لیلی بهوای قیس مجنون | عذرا سوی وامق است مفتون

یعنی بچنین زمان مسعود | کاسباب جهان جهان جهان بود

زن شیفتهٔ جمال شوهر | شوهر ز زنرا هوای در سر

هر طرف صدای بربط و نی | هر گوشه نهاده ساغر و می

پر نور و ضیا منصهٔ آن | چون سینهٔ صاف اهل عرفان

در حجله نشاند دو حسینی | خورشید لقائی و مه جبینی

پرداخته خانه ز اغیار | در بزم نبود سایه را بار

اغیار چو یافتند رخصت | دربست شتاب دست غیرت

بلقیس گر او ست این سلیمان
او کعبه گر است این مسلمان

از عاشق سر بسر تولی
هر عضو پی سجود سیما

تن در پی عکس گیری یا
شد هر سر عضو او حلب وار

چون عشق برنگ گل شغل کرد
در خاطر عندلیب گل کرد

یک عشق دو جا نمود اظهار
در رنگ گل و به بلبل زار

یک روح مگر دو پیکر اندر
از بهر وصال خویش مضطر

جان کرده به تن چه کار طرفه
واکرد زهر مشام غرفه

چون نور نگاه در دو دیده
یک روح با وجد خزیده

عشقش بهوای روز افزون
ترکانه زدی بدل شبخون

آخر چو نصیب رهبری کرد
در شیشه مقید آن پری کرد

در وصال عاشق و معشوق با یکدیگر بحجله عروسی

ای ساقی نور دیده حور
پر باده بیار جام بلور

کاین فصل ربیع نو بهار ست
هنگام نشاط وصل یار است

هر کوه جبال چون چراغان
هر نخل چنار شعله افشان

در پیکر نازه گشت گلزار — جاری شده چشمها ز احجار

چون عشق بشمع آتش افروخت — پروانه نثار کرد و جان سوخت

آمیخت بهم چو شیر و شکر — یکسان شده هر یکی بدیگر

یکجا گشتند زوجه و زوج — مانند دو بحر موج در موج

چون رفت عنان صبر از دست — هر یک ز خودی خویش وارست

این ناله گرم و آه سردی — این بینش داغ و رنگ زردی

این سوز و گداز اشکباری — این راز و نیاز و بیقراری

دیوانه مثال کوچه گردی — چون قیس مدام ره نوردی

بر بستر بیخودی طپیدن — در نیم شب آه بر کشیدن

در دیر خیال بت پرستی — ناخورده می و سیاه مستی

پیغام و بیان داد و فریت — از دست زمانیان شکایت

رنجوری و فکر دفع آزار — هر دم طلب طبیب هشیار

در خوف و رجا بسر نمودن — عمری بچنین شکنجه بودن

آن خانه بی مثال و عالی ... از جمله خیال و وهم خالی
آنجا نه خیال ما و من بود ... نی فرق میان روح و تن بود
آن حجله پری ز ما سوا بود ... هر قسم وجود جمله نابود
خمخانه یکی مگر دو میخوار ... از نشئهٔ عشق هر دو سرشار
دو شمع با تش فروزان ... در کعبه و بتکده بیک سان
برخاست حجاب وهم و پندار ... از پیش حبیب و عاشق زار
نی ماند خیال کلفت هجر ... نی یاد شب و نه دهشت فجر
هر کس که ز عشق راز داند ... فهمد که دوئی چگونه ماند
عاشق شده در نگار نایاب ... مانند حباب محو در آب
آئینه چو عکس بر گزیند ... با صاحب سایه عین بیند
عاشق بحبیب گشت نایاب ... چون تحت شعاع شمس مهتاب
جوشید شراب ناب در خم ... دریا در کوزه زد طلاطم
سر زد ز سر تنور طوفان ... گرم آمد و عشق گشت پنهان

ای عشق بصوفیان سرمست | ای عشق بسالکان وارست

ای جلوه ده سریر عالم | تا چند بدرد هجر نالم

از راه کرم کشای کامی | برخیز و بلطف کن خرامی

ویرانهٔ خاطرم کن آباد | از جلوهٔ خود نما مرا شاد

یعنی که ز قید وهم و پندار | شاها زودک مرا برون آر

تمت

حسب الحکم جناب فیضمآب کنور سکهراج بهادر صاحب
رئیس اعظم عظیم آباد نسخه مثنوی بهجت دلپذیر
موسوم به نیرنگ تقدیر در مطبع محمدی
عظیم آباد محله خواجه کلان باهتمام سید
فضلکریم لکهنوی زیور طبع پوشیده
مقبول جهان و جهانیان
گشت فقط

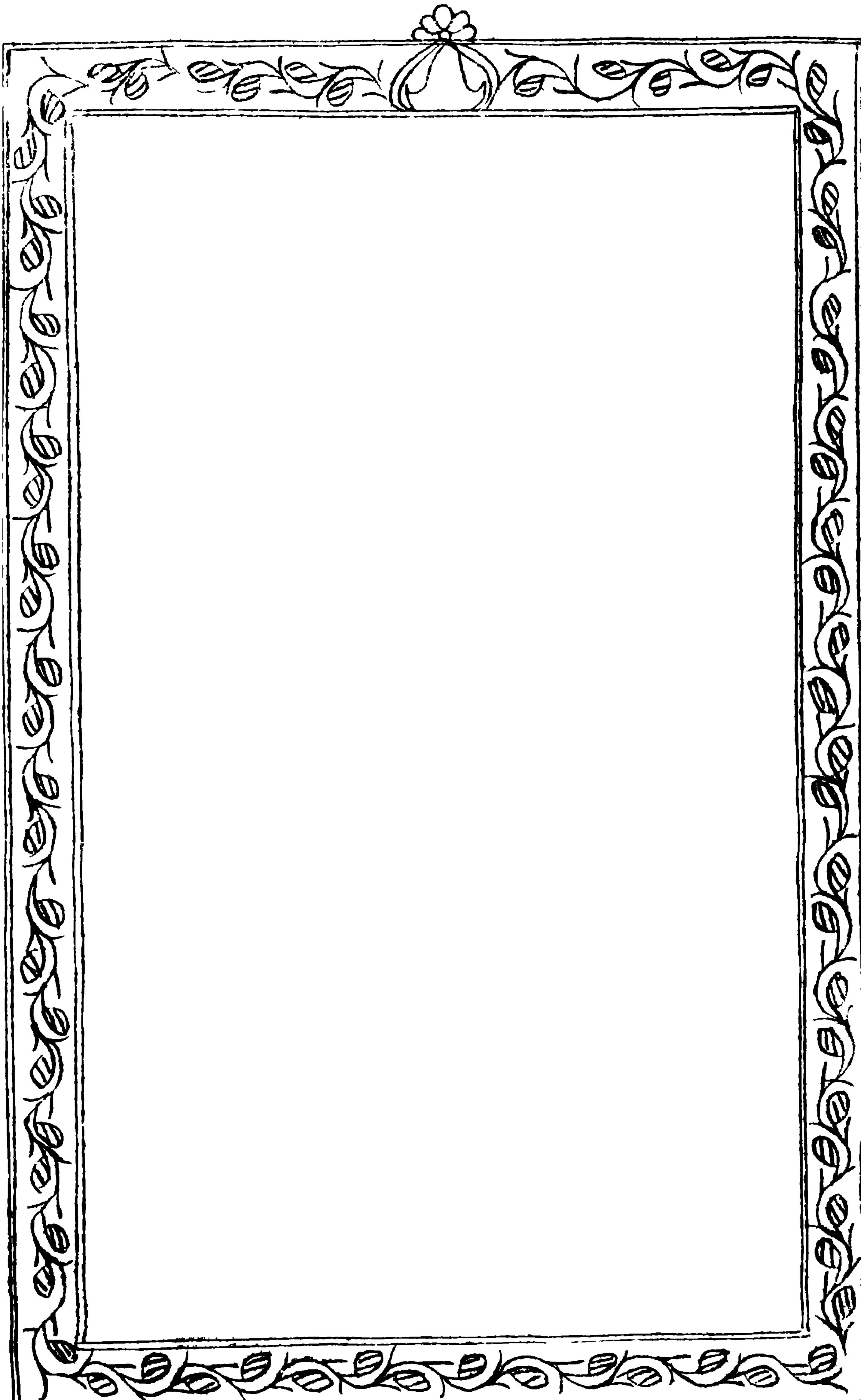
این جمله ملال و رنج و کلفت | مجبوری و اشتیاق وصلت
تا دست نداد وصلت یار | تا پای نه زد بکوی دلدار
دلداده چو با نگار پیوست | از فکر وصال و هجر وارست

در خاتمه کتاب

ای عشق بحق سوز آدم | ای عشق بحق نوح برغم
ای عشق به درد زخم ایوب | ای عشق به نور چشم یعقوب
ای عشق به یوسف و زلیخا | ای عشق بوامق و بعذرا
ای عشق بحق پور آذر | کافتاد نیاز شعله آور
ای عشق بحق روح منصور | ای عشق بجان قیس مهجور
ای عشق بشاهد جگرسوز | هم بهر عزیز فتنه آموز
ای عشق بان زل یگانه | هم آن دمن عجب فسانه
ای عشق بحق جان محمود | ای عشق بعاشقان نابود
ای عشق بحق کعبه و دیر | ای عشق بحق عین و هم غیر
ای عشق به لیلی و به مجنون | ای عشق بجسم و جان محزون

صحت نامه اغلاط مثنوی نیرنگ [illegible]

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۱۰	زبانِ گل	زبان گل	۱۲	۱	گلدوابست	گلدویست
۵	۴	جیبِ گل و غنچه	جیب گل و غنچه	۱۲	۶	بناری	نیاری
۵	۵	بگشت کار	بگشت و کار	۱۲	۷	تقشقان	تقنان
۶	۱۱	زوده گام	زندگام	۱۲	۹	تفه نه	آتشه
۷	۹	خوابِ خورد	خواب و خورد	۱۳	۱۰	دارو	داره
۸	۸	ادراک	چالاک	۱۳	۱۲	ازاری	ازرازوا
۸	۱۱	بدماغ	بایاغ	۱۴	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۹	۱۳	بربن	برین	۱۴	۳	افسون	ز افسون
۱۰	۳	افراست	افراخت	۱۴	۷	شرحیل سایه الاهم	[illegible]
۱۰	۱	بخرد	بجز او	۱۵	۱	است جرم	است که جرم
۱۰	۵	پربلند	ببن بلند	۱۵	۲	نور زتو باه	نور تو زماه
۱۰	۱۰	چون باد	بر باد	۱۵	۲	بگذشت	نگذاشت
۱۰	۱۲	چهره	چیره	۱۵	۴	نضر	خضر
۱۱	۹	عرفناک	عفناک	۱۵	۶	زلف در رون در ناب	زلف در رو در تاب
۱۱	۱۱	پهبر	پیمبر	۱۵	۹	گره لطف	گر لطف
۱۱	۱۳	بکینه	بگنهه	۱۵	۱۳	اکرد عمت	ناکرد نعمت
۱۲	۱	ازچه	ازچه	۱۶	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۱۲	۱	بمواسیت	بمولیست	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]



صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۰	۸	تا زاویه گل کنند	تا زاویه گل کنند پُر عَصر	۳۶	۱۲	بگذارزیب	بگذارزریب
۳۰	۹	ماناب	ماتاب	۳۶	۱۳	پیشه	بیشه
۳۰	۱۰	خبالی	خیالی	۳۷	۴	صدبلاایست	صدبلاایست
۳۰	۱۱	تا محو ثبات	تا محو و ثبات	۳۷	۹	برهوا	برهوا
۳۰	۱۳	ورم یافت	گرم یافت	۳۹	۲	مرغزارش	مرغزارش
۳۱	۴	خون از دل دیده	از دل و دیده	۳۹	۲	کشت کارش	کشت و کارش
۳۱	۹	بی نغمه نی	بی نغمه نی	۴۰	۵	مهاد	نهاد
۳۲	۵	نفخه	نفخه	۴۰	۱۰	در و میدان	در و بندان
۳۴	۳	کامرانی	کام رانی	۴۱	۸	است داد درس	استاد درس
۳۴	۶	قندر	قندر	۴۱	۱۱	دو بیش فرهاد	او بیش فرهاد
۳۴	۷	خری	خزی	۴۱	۵	نکو	نکو
۳۵	۱۲	بسی زماند	بسی نماند	۴۲	۵	گفتند چو لکان	سعدی خوش گفته است
۳۵	۱۳	غزم	عزم	۴۲	۱۳	زلف	زلف
۳۶	۱	صبح است بلقوت صبا عزار	صبح است شگفت صبا عذار	۴۳	۷	در چاره جود رفت	در چاره جود و کاشت
۳۶	۶	گاو	گاو	ءء	۸	ایمان	ایمان
۳۶	۷	برخز	بر خیز	۴۴	۶	میزاد دم	می تراود دم
۳۶	۱۰	مضبطه	مضطبه	۴۶	۱	به فهم	به فنیم

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۸	۱۱	جانگاسے	جانگاہے	۲۴	۹	ارغون	ارغنون
۱۹	۷	زدو	زدن	۲۴	۱۰	هوزست	هوزیست
۲۰	۵	بی نوایان	بی نوایان	۲۴	۱۲	ابرار	غفار
۲۰	۷	کشیبان	کشیشان	۲۵	۱۰	جناح هم	جناح وهم
۲۱	۵	برشینه	برسینه	۲۵	۱۱	قرنوس	ترلوس
۲۱	۶	رقضان	رقصان	۲۵	۱۱	زنجانه بعل	زنجوانه زلعل
۲۱	۷	جبینت تو	جبینت تو	۲۶	۳	درفطره	درقطره
۲۲	۱	آب کافور	آب وکافور	۲۶	۴	ماه وخاور	ماه وهم خور
۲۳	۳	صلواة	صلوات	۲۶	۶	تبالبد	سبالبد
۲۲	۴	گرزنگ	گرزنگ	۲۷	۱	برتخته طلای	برتخت طلای
۲۲	۵	راغی	داعی	۲۷	۵	بر آوردوده	بر آوردوره
۲۲	۹	سمائی	سمای	۲۷	۱۰	پیعمران	پیمبران
۲۳	۶	در دور	درداد	۲۸	۱	نعفا	خفا
۲۳	۱۲	جن وجان	ملک جن و	۲۸	۲	به ستود	بستود
۲۴	۱۲	دیوودوو دام جورد	دیوودود دام وجورد	۲۸	۵	مابادگل	تابادگل

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
٦٩	١٣	چوزا	جوزا	٧٨	٨	میخت	بیخت
٧٠	٣	بہ لبنستر	بہ نشستہ	٧٩	٢	تدمیر	تدبیر
″	٥	ملک و ل	ملک دل	″	٨	خاساک	خاشاک
″	٩	رطرفہ	زطرفہ	٨٠	″	چوسوی	چوشی
″	١٤	بعیش و	بعیش	″	٩	بگذشت	بلذشت
٧١	١٢	بیراسن	پیرامن	٨١	٣	شیہرش	سپہرش
٧٤	٦	قبلہ کہ	قبلہ گہ	″	٦	برگرانت مد	برگیران شد
٧٥	٢	بای ازراں	با اطرازان	″	١٠	بگذشت	بگذشت
″	٨	و مردیار سے	زمردیار	٨٢	٦	گست	گرشت
″	٩	دری نا	زردی نار	٨٣	٩	بگشتہ	برگشتہ
٧٦	٣	ہنر [illegible]	ہنرمند	٨٤	٢	عب	عرب
″	٤	زبو نیز	فرو نشیند	″	٦	شرانہ	ترانہ
٧٧	٣	زغلی	زغل	″	١٠	بانو	باہو
″	٧	باداسے	باد آسے	٨٥	٣	دمبانی	ومبانی
″	١٠	یشت	نشست	٨٦	٦	چرا ہر دو	چرا زدود
″	١٢	بابی	نابی	″	٩	سپہر ہیر	سپہر سپہر
٧٨	٣	نمود جولت	نمود وجولن	″	٨	زمزمہ نمادل	زمزمہ از دنا
″	٥	شغل فن خولشتر	عقل چو آتش	[illegible]	٦	مردان	مردان

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۴۹	۱۲	گرند	گزند	۶۳	۸	الکثیر	الکسیر
۴۹	۷	[illegible]	ضیغم	۶۳	۹	شاف	شیاف
۵۰	۲	خورشید مشتری	خورشید و مشتری	۶۶	۱	زہر	زہرہ
۵۱	۱	دشیعر شعیر	و شعیر شعیر	۶۶	۳	[illegible]	ملک
۵۱	۴	کشند	کشندہ	؍؍	۴	عدام	بدام
۵۱	۵	بشیر	پیشہ شیر	؍؍	۵	جوج	کہ صبح
۵۱	۹	درعقب طبہ	معدہ [illegible]	؍؍	۹	بہ فضل	چو فضل
۵۱	۱۰	[illegible]	[illegible]	۶۸	۱	مہی	[illegible]
۵۸	۲	مطبخش	مطبخ	؍؍	۵	بردی	از روی
۵۸	۴	مہان	میہمان	؍؍	۱۳	میانی تعلیم	سبیل تعلیم
۵۸	۴	خورزق	خورنق	۶۸	۵	[illegible]	[illegible]
۵۸	۶	[illegible]	[illegible]	۶۸	[illegible]	سی پاروں	سی پارہ دل
۵۸	۷	خورد	خورد	۶۸	۱۰	بیرنگ	نیرنگ
۵۸	۸	[illegible]	[illegible]	؍؍	؍؍	گلنا[illegible]	گلبازی
۵۸	۳	جوں طاق	چوں [illegible]	؍؍	۱۲	ارغیون	ارغنون
۶۱	۳	بنفشہ	بنفشج	؍؍	۱۳	مہمانی	میہمانی
۶۱	۳	[illegible]	[illegible]	۶۹	۱	نگذاشت	نگذاشت
۶۲	۲	سست	شست	؍؍	۹	سیوے	سورے

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۰۳	۲	شہرے	شبیرے	۱۱۳	۸	بحز	بجز
〃	۴	ازبین	ازائین	〃	۱۲	رانظام ست	زانتظام
〃	۱۰	بمقربسی	بمقرنسی	۱۱۴	۸	کس	کِشْ
۱۰۵	۶	شصت ناتیر	شست ناتیر	〃	۱۱	خاراز	خارار
〃	۱۴	ناز	تاز	۱۱۶	۹	شوزش	سوزش
۱۰۷	۸	عنوان	مضمون	〃	۱۰	سافی	ساقی
〃	۱۲	بصیبر	بصیر	۱۱۷	۳	نابی	تابی
۱۰۸	۱۱	نہ زود	نہ رود	〃	۴	بارا	یارا
〃	۱۲	خوانش	خوابش	〃	۸	گور	گوہر
〃	〃	〃	〃	〃	〃	ایشار	ایثار
۱۰۹	۱	جون ریخت	خون ریخت	۱۱۸	۱۲	ناحوت	تاحوت
〃	۹	جوان مویہ	چون مویہ	۱۱۹	۱۱	سرنیز	سرتیز
۱۱۰	۴	چون	خون	۱۲۰	۱	خرمن آه	خرمن ماه
〃	۸	جون بدوش	چون بوی بدوش	۱۲۰	۳	گرد	کرد
۱۱۱	۶	ازعم	ازغم	〃	۶	آبین	ائین
۱۱۲	۶	وزه جون	وزخون	〃	۸	آمیش	انبیشش
۱۱۲	۷	بیسم	ببسم	۱۲۱	۴	جواب	خواب
۱۱۳	۴	ازیانی نیاود	ازپای نیاود	〃	۱۰	سبحه	سبجه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
٨٨	٧	گزینه	گزینیه	٩٣	١٢	ازجر	صبر
״	٧	برباب	برباب	٩٤	״	مصنبطه	مضبطه
״	٨	نام	بام	٩٥	٩	شنجرف و	شنجرف
״	٩	ازروح باده	زروح و باده	٩٦	٣	خوجستی	خوجسی
״	١٠	نقل و بادام	نقل بادام	״	١٠	وطائی	وطای
״	١٢	نائی	نای	٩٧	٣	زیرشس	زیرشش
٨٩	٥	نابید	ناهبد	״	٩	فهز	فهر
״	٧	درورد	درورو	״	١١	بساره	ستاره
״	٨	به نست	بشست	״	١١	روه رحت	زده رحت
٩٠	١٣	سیرشس	شیرشش	״	١٣	زبهر	زبجر
٩١	٣	معجز	معجر	٩٩	٢	قبر	قیر
״	١٠	زحمت زخم	زحمت و زخم	״	٤	تفست	نفت
٩٢	٣	وکی	دکی	״	٥	ازلعل بلوض جوش زنبور	طلبن بلوص شور زنبور
״	٦	بیائی	بیای			گل کرد بیاد نفخه صور	محشر انگیخت از دم صور
״	٧	شبیم	نسیم	״	١٣	قاروره	قادوره
١٣	١	مرہم نه	مرہم نه	١٠١	١١	جواز	جوزا
״	٥	گرد	گرد	١٠٢	٤	ازریب	زیب
״	٩	مرحله وادی ست	مرحله و وادیست	״	١١	بیه طاق	نه طاق

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۴۵	۲	شب وجا	وجبا	۱۵۱	۱۲	ربربان	ویربال
رر	۳	زار	راز	رر	۱۳	پرگو	برگو
رر	۴	بنوست	بنوشت	۱۵۲	۵	غزن	خرمن
رر	۱۰	شعیب	شعب	رر	۱۲	وام	بام
رر	۱	ہستند	نشستند	۱۵۳	۶	بمغزب جوش	بمغز سر جوش
رر	۱۰	چکلیه	چکه	۱۵۴	۲	ازدرد	از دور
رر	۱۱	ددوم دو سوزر	ددوم ددو سوشکل	رر	۷	دربونه	دربوته
۱۴۸	۳	ساحت	ساخت	رر	۱۱	نابعد زدره	نالید زدرد
رر	۱۱	زمانه	زبانه	رر	رر	است هزار فتنه برپاے	است و هزار فتنه برپاے
رر	۱۲	زیروبمی که	زیر و بم که	۱۵۵	۱	انگین	انگیز
۱۴۹	۶	خوددا و	خورداد	رر	۵	نوارا	نورا
رر	۹	زدور حسنی	زدور بینی	رر	۱۰	دربویه بیاد	دربویه بیاو
۱۵۰	۹	ازعون	ازعنون	رر	۱۲	فزاید	فزاید

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۲۱	۱۱	ملگذاشت	بگذاشت	۱۳۱	۴	کشنده	کشیده
رر	۱۲	کفه	کف	۱۳۲	۶	کحل البصر زبد مازاغ	چون خاطر عاشقان همه زاغ
رر	۱۳	حرومشید	خروشید	رر	۷	هم کسوت کعبه الهی	چون آب خضر بخود سیاهی
۱۲۲	۶	کشند	کشید	رر	۱۳	در دیده سرخ نشست کحل ما زاغ	نرگس اند وخت رنگ صد ما زاغ
۱۲۴	۶	خورشد	خورشید	۱۳۳	۴	گلریش	گل ریش
۱۲۵	۴	زقبض	زفیض	رر	۵	ازنول	زنول
رر	۵	مرغ زار	مرغزار	۱۳۶	۷	ازشوی	ازشوئی
رر	۱۲	درزبان	درزمان	رر	۱۰	خبین	چنین
۱۲۶	۴	جسلا	جلا	۱۳۸	۹	فض	فصّ
رر	۱۰	ازتوراز	ازتورازے	۱۳۹	۳	خوالش	خوالش
۱۲۸	۴	چوطالع	چون طالع	رر	۴	بجوبی	بجوئی
رر	۹	گوئی	گوئی	رر	۹	بکشاده کلاه عز نازک	بکشا ز سر کلاه تازک
رر	۱۰	زرزیرشهیر	زرزیرشهیر	۱۴۰	۱۱	نهاری	بهاری
رر	۱۳	رفتنی	رفت	۱۴۲	۵	گرنست	گرنیست
۱۲۹	۱۰	ازرنبق	اززنبق	رر	۱۰	نغمه	نغمه
رر	۱۲	کجح	کج	رر	۱۲	دمسید شگفت	دمید و شگفت
رر	۱۳	گست	گشت	۱۴۴	۳	نیشی	میشی
۱۳۰	۴	سوری	سئوری	رر	۱۰	تونه	تونه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۷۱	۸	براززنگ	پرازرنگ	۱۷۷	۴	ز دام	بی دام
رر	۱۳	مشت پیوند	هست پیوند	رر	۶	لاله زنبور	لانه زنبور
۱۷۳	۷	دگر	دیگر	۱۷۸	۲	جو	جُو
رر	۹	ببوس	بهوس	رر	۱۲	از مهر	از قهر
۱۷۴	۲	نگهت	نکهت	۱۸۱	۱۱	خالی	حالی
رر	۳	عرصه	عرضه	رر	۱۲	بوسیدرمین	بوسیدزمین
رر	۹	مهره کار	مهره مار	۱۸۲	۲	انبین	انین
۱۷۶	۴	منضمد شود مدار	منصور شود ندار	۱۸۲	۱۰	زنیکو	زبنگونه
رر	۶	نی ساغر	بیاغر	۱۸۳	۴	سود	شود
رر	۸	این	زین	رر	۶	کوش	کوس
رر	۹	سحاب	سنجاب	رر	۱۳	شکرریر	شکرریز
رر	۱۱	آرعشق	ازعشق	۱۸۴	۸	ایئنه	آئینه
رر	۱۲	تیبروات	تبرّات	رر	۸	معانیه	معائنه
رر	۱۳	نه نهفته	نهفته	۱۸۵	۶	ضمان	صنمان
۱۷۷	۴	برسوازنم	برهوازدم	رر	۱۳	ضمان	صنمان

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۵۶	۱	دل آراز	دل آزار	۱۶۳	۵	نہ صوت نہ صدا ہے	نہ صوت و نے صدا ہے
رر	۱	دگرباز	دگربار	رر	۶	زابرشم	زابریشم
رر	۴	بپائی	بپای	رر	۱۰	بابد	باید
۱۵۷	۸	کزبادیگیر	کزباد بگیر	رر	۱۲	بسمل شدہ زار و نوشش	بسمل شدہ را ز نوشش
رر	۱۱	خالے	حالی	رر	رر	درباب	دریاب
۱۵۸	۲	شکرو شکر	شکر شکر	۱۶۵	۸	گزین	گزین
رر	۸	زاغ	باغ	۱۶۶	۵	افرور	افروز
۱۵۹	۲	آب رو	آبرو	۱۶۷	۱۳	بجب و نرمی	بجرب و نرمی
رر	۱۲	جسم و تن ہا	جسم و تنہا	۱۶۹	۳	زارسے	رازسے
۱۶۰	۶	بسست	بنشست	رر	۷	بت چیین	بت چین
رر	۸	زلبقہ	رلبقہ	رر	۱۳	برمتر	برمز
رر	۹	سحر عبا	سحر عیار	۱۷۰	۱	آبگینہ را	انگبین را
۱۶۱	۳	کاہی	گاہی	رر	۱۰	زدہ نرکس	زدہ نرگس
۱۶۲	۹	فتادم ازخند	فتادم خند	۱۷۱	۶	لاج ورد وش	لاجورد وش
رر	۱۲	ابگینی	انگبینی	رر	۷	بریدجز مقدم	بریدجز پی مقدم

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	حاشیہ
۱۹۹	۱۱	دادوفت	درو فرقت	
۲۰۰	۸	کاقتاد زبناز	کافتاد و بنار.	

مضامین حاشیہ اشعار مثنوی ہذا از صفحہ ۲ لغایت صفحہ ۱۴ جو سہواً کاتبوں سے قلمبند نہیں ہوا درج ذیل ہوتا ہے

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	عبارت حاشیہ
۲	۵	باسبانے	نابینا ے	غلطی حاشیہ صفحہ مذکور
۴	مصرعہ اول	غوزہ		بضم اول و فتح زائے ہوز است بمعنے غنچہ گل باشد و جوزقہ را نیز گفتہ اند کہ بار درخت پنبہ و غلاف پنبہ است ۱۲
۴	۳	ہر کہنہ دمنہ		بروزن تہی مخفف دامنہ است و در عرف جمع دمنہ است کہ مزید است ۱۲ برہان
۵	۵	اجاغ		لفظ ترکیست اجاق و لعاب نیز گویند بمعنی دیگدان

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۸۷	۲	جبل	خیل	۱۹۳	۱۰	تبیزپوی	نبیزپوے
رر	۱۰	الاس	الماس	رر	۱۳	باکوہ متی	باکوہ تنی
رر	۱۲	بوزیور	بت زیور	۱۹۴	۹	تا اوج درائی	تا اوج درای
۱۸۸	۷	ستارہ	ستارۂ	۱۹۵	۸	در مجلس جسم	در محبس جسم
۱۹۰	۱	اوردگدا	اوروگدا	رر	رر	مشام	مسام
۱۹۰	۲	ززرد	زر زرد	۱۹۶	۷	مشام	مسام
۱۹۰	۶	ظروف نقرہ	ظروف و نقرہ	۱۹۷	۴	بپائی	بپای
رر	۷	خردار	خروار	رر	۶	بیلی بھوائی	بیلی بھوائی
رر	۹	رکنیز	زکنیز	۱۹۸	۳	بیری	بہری
۱۹۱	۱۲	مهمیزرده	مهمیز زده	رر	۶	حجاب وہم و	حجاب و وہم
۱۹۳	۲	پیرطور	برطور	۱۹۹	۱	نار	ناز
رر	۵	خرطوم	خرطوم	رر	۶	ییش	یبس
رر	۷	بیزن	بیژن	رر	۷	گداز	گدازو

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	حاشیہ
۱۳۷	۶	۰		خنبک - بالضم خا و فتح باے موحدہ برہم زدن کفہاے دست نوعیکہ آواز باصول برآید از غبات و در کشف بمعنے خروش چرک بحذف ہاے مختفی کہ در اصل چرکہ بالفتح و کاف فارسے مفتوح بمعنے صف کشیدن و انبوہ مردم
۱۴۳	۴			طرب - مثلث لغات لتہ پارہ و ابر پارہ من صراح ۱۲
۱۷۳	۲	۱	صرّہ	سرہ بفتحتین و تخفیف در فارسی بمعنی خالص و پاکیزہ و خلاصہ و برگزیدہ و از صاد زائدہ یعنے بیت زر تو خالص نیست بلکہ مغشوش است پس بقنطارہ و بگذار و سر صرّہ و ہمیان را ببازار مکش کہ قابلیت قبولیت بازار

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	حاشیہ
۵	۷	سطر انارت غلط لکھا ہے اذابت صحیح بمعنے گداختن		
۴۹	۷	۰		بسیار ستارہ پائین بنات النعس
〃	۱۰	۰		عربی قنات اعنے چاہ ہا بایکدیگر کہ کشت پر آب کنند
〃	۱۳	۰		قاعی است بمعنی زمین ۱۲
۹۹	۱۳	۰		قاذورہ وقیر روغنے باشد سیاہ کہ بر شتران گرگین مالند و صمغے ہست چسپیدہ کہ بر کشتی جہاز مالند شاید کہ آن جمع رال باشد
۱۰۱	۱۱	۰		جو بمعنے رود کنہ بہار صبح صادق کہ بعد از صبح کاذب پدیدار میگردد
۱۳۰	۱۰	۰		بقم ـ گیا ہے زرد رنگ کہ بدان جامہ را رنگ کنند بعضے گویند کہ برگ زرد چوب است و بعضے گویند کہ گلبست ۱۲

صفحه	سطر	غلط	صحیح	حاشیه
				عشق ندارد و این معنی آنوقت راست آید که بکشا بصیغه نهی خوانند و بکشا بصیغه امر درست نمی شود ۱۲
۱۷۴	۳	عرصه	عرضه	باصاد معجمه یعنی پیش کردن ۱۲

اعلان

بر ضمائر ارباب فن و به مذاق اهل شعر و سخن روشن و مبرهن باد
که این مثنوی نیرنگ تقدیر تصنیف طبع لطیف جناب راجه پیارے لعل
متخلص به الفتی است سبحان الله گویا دُر شاهوار در سلک نظم
آبدار سفته و بمصداق آن من البیان لسحرا دلهای سامعین و مشتاقین
را مسخر گردانیده آن مثنوی بعدیل و نظیر را جناب فیضمآب کنور
سکهراج بهادر متخلص به رحمتی نبیرهٔ راجه موصوف که زبان همتش بر سخاوت
حاتم طعنه زن و شهرهٔ نکات فهمی و دریادلیش نزد اهل سخن مستند نو و کهن در این
ایام فرخ فرجام بنابر افادهٔ فکر مضمون تراشان و
شاعران طبع گردانید فقط